

به معیار ارزش‌های انسانی، استاد عزیزِ دریا دلم:
تقی پورنامداریان

۱. مقدمه

سفر عارف قزوینی در سال ۱۳۰۶ شمسی به همدان آغاز دوران تبعید او تلقی شد و بسیاری گمان کردند «شاعر ملی ایران» به دلیل مواضع و مشی سیاسی‌اش هدفِ خشمِ شخصِ نخستِ مملکت قرار گرفته، یا دست‌کم به دسایس یکی یا گروهی از ارباب قدرت، در فرجامی نامبارک، نفی بلد شده است؛ اما چنین نبود. تبعید عارف به همدان آن‌چنان گسترده در آثار محققان و نویسندگان و شاعران و روزنامه‌نگاران و دیگر اهالی دوات و قلم در قرن اخیر تکرار شد که به باوری همگانی بدل گشت و در همهٔ سرگذشت‌نامه‌های او جای گرفت. حضورِ شاعرِ شهیر در همدان و بُریدنش از خویش و بیگانه به قدری غریب می‌نمود که حتی آنان که گاه با او دیدارهایی داشتند خیال می‌کردند به‌خلافِ میلِ باطنی‌اش دستی قدرتمند او را در همدان محصور داشته؛ وگرنه چگونه خنیاگر پایتخت با آن مایه محبوبیت، خیمه و خرگاه از مرکز برچیده و پوزارکشان به قلعه‌ای پرت‌افتاده در همدان رخت کشیده است! گروهی از مخالفان رضاشاه نیز با تمسک به این شایعه «دو به دستشان افتاد» تا برگی دیگر به دوسیهٔ جنایی سردار سپه علاوه کنند. کسانی حتی در نوشته‌جات عارف دست برده و با جعل کلماتی کوشیدند او را «تحت مراقبت و زیر نظر و ممنوع‌المرآده با خارج» معرفی کنند. چرا باید در تهران می‌ماند؟ آن تهران که مژدهٔ فتحش را می‌داد «تهرانِ مخوف» شده بود، یارانِ هم‌دلش با هفت‌هزار سالگان سر به سر شده بودند، آزادی‌خواهان

و مشروطه‌چیانِ دیروز سورچرانان و گردن‌بگیرهای امروز بودند، اَبَر مردش، کلنل محمدتقی‌خان پسیان، در خراسان به خاک خفت، کابینه‌ای که آرزویش را در دماغ می‌پرورد «سیاه» از آب درآمد، جمهوری موعودش پوست انداخت و سلطنت شد و ایرج‌میرزا «قزوینی کودک‌نواز» خواندش، دامنِ شرافتش را آلود و یک‌کلام، کمرش را خُرد کرد. مصائب جسمانی نیز به این زخم‌های روان پیوست: تب و نوبه و سینه گرفته‌ای که به تدریج از ادای کلمات یومیّه نیز عاجزش کرد.

۲. در راهِ کردستان: نخستین سفر به همدان

در خرداد سال ۱۳۰۱ عارف همراه حشمت‌الملک کردستانی و به دعوت او از تهران عازم کردستان شد. نهم یا دهم خرداد به همدان رسید و برای اقامتی یک‌روزه به خانه یکی از نزدیک‌ترین یاران کلنل پسیان، کلنل اسماعیل‌خان بهادر (رئیس نظمیّه همدان) رفت و سپس یک شبانه‌روز با حشمت‌الملک و کلنل نصرالله‌خان کلهر (رئیس ژاندارمری همدان) و محمدباقر شهیدزاده (رئیس عدلیّه همدان) و عباسقلی‌خان سالارهمایون ملایری^(۱) و حسین‌آقای آردل / گماشته^(۲) و دیگر دوستانش در دامنه کوه الوند و درّه مرادبیگ به سر برد. طبیعت بکر و مصفاّی درّه مرادبیگ چنان او را شیفته کرد که نوزدهم خرداد در «دفتر» دکتر میرزا مهدی‌خان بدیع‌الحکما^(۳) نوشت: «چشمِ هرزه‌گردم متصل در دامنه کوه الوند مشغول نظر بازی بود»^(۴) و همدان را «خاک

(۱) از مشروطه‌خواهان مشهور بود و در سفر مهاجرت به استانبول رفت و در بازگشت رشادت‌های فراوانی در برابر روس‌ها کرد و حکومت چند شهر را نیز عهده‌دار بود. او برادر اسدالله‌خان لطفعلیان است. کلنل نصرالله‌خان کلهر نیز داماد اسدالله‌خان لطفعلیان ملایری بوده است.

(۲) او ابتدا در دستگاه خاندان صارمی که از خوانین و ملاکان بنام ملایر بودند خدمت می‌کرد؛ سپس زمانی که کلنل نصرالله‌خان ریاست قوای ژاندارمری ولایات ثلاث (ملایر و نهاوند و تویسرکان) را عهده‌دار شد به امر او به ژاندارمری پیوست و در هنگام حضور عارف در منطقه از سوی کلهر مأمور شد در خدمت عارف باشد. (یادداشت دوست فاضل گرامی‌ام آقای محمد مهدی آقاخانی).

(۳) دکتر میرزا مهدی‌خان بدیع‌الحکما (درگذشته: ۱۲ آبان ۱۳۳۷ شمسی) از پزشکان مسیحی یهودی‌تبار همدانی و «از دودمانی کهن و خاندانی پزشکی‌پیشه، به‌غایت انسان‌دوست و نوع‌پرور، وطن‌خواه و مردمی‌آیین در آن سامان که زبانزد همگان بوده است.» (برای آگاهی بیشتر بنگرید به: پرویز اذکابی، «به یاد امیرمهدی بدیع، مورخ معاصر»، کلک، شماره‌های ۶۱-۶۴، فروردین- تیر ۱۳۷۴، صص ۴۹۵-۴۹۷). عارف او را «خداوندگار اخلاق» نامیده («معامله ما با آثار و افتخارات تاریخی و مقبره استر در همدان»، روزنامه گلگون، سال اول، پنج‌شنبه، ۲۳ فروردین ۱۳۰۷، شماره ۳، ص ۳) و گفته: «تا زنده‌ام گردنم زیر بار منت اوست.» (عارف‌نامه هزار، به‌کوشش محمدرضا هزار شیرازی، شیراز، ۱۳۱۴، ص ۱۴۴).

دکتر بدیع‌الحکما از رجال و بزرگان و نامدارانی که به همدان می‌آمده‌اند می‌خواست تا به رسم یادگار در این «دفتر» مطلبی قلمی کنند.

(۴) نامه‌های عارف قزوینی، به‌کوشش مهدی به‌خیال، تهران، هرمس، ۱۳۹۶، ص ۲۳.



• دکتر سعید پورعظیمی (عکس از: جلیل شاه‌طاهری)

بهشت‌آسا و شهر شاعرانه ایران و صفحه رشک بهشت»^(۱) خواند و در حاشیه یکی از عکس‌هایش در دره مرادبیگ در سطری کوتاه آرزو کرد «کاش یکی از رعیت‌های آنجا بودم.»^(۲) همان وقت و همان‌جا مالاریا گریبانش را گرفت.^(۳) یک سال بعد در نامه‌ای به صادق رضازاده شفق نوشت: «به یمن قدم طیب عیسی دم، حضرت آقای بدیع‌الحکما تب من خوب شد.»^(۴) پس از بهبود نسبی رهسپار کردستان شد. در سراب‌قحط^(۵) دوباره تب مالاریا بالا گرفت و ضعف و ناتوانی مجال نداد برای ادامه مداوا به همدان بازگردد یا به سنندج برود؛ به‌ناگزیر، قریب دو ماه در بستر افتاد. مدتی طبیعی از یهودیان کردستان را به بالینش می‌بردند و گاه نیز بدیع‌الحکما از همدان برای او نسخه تجویز می‌کرد. حالش رو به بهبود بود که خبر خودکشی حبیب‌الله‌خان میکده، پسر میرزا سلیمان‌خان میکده، آتش در وجوش انداخت. به کانی شفا رفت و حدود

(۱) همان‌جا.

(۲) دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، به‌کوشش صادق رضازاده شفق، برلین، ۱۳۰۱، ص ۹۷، نیز: صفایی، ابراهیم. پنجاه خاطره از پنجاه سال، تهران، جاویدان، ۱۳۷۱، ص ۴۷.

(۳) «در همدان مالاریای حادی بر او حمله برد. معالجات پزشکان آن شهر اثر نکرد.» (به روایت سعید نفیسی، به‌کوشش علیرضا اعتصام، تهران، مرکز، ۱۳۸۱، ص ۱۱۷).

(۴) پورعظیمی، سعید. تصحیح دیوان عارف قزوینی و تحقیق در احوال وی (رساله دکتری)، دانشگاه خوارزمی، شهریور ۱۳۹۷، ص ۶۸ (تاریخ حیات).

(۵) روستایی در قروه کردستان.



• نخستین کنسرت عارف قزوینی، تهران، جمعه، بیست و نهم مرداد ۱۲۸۸ شمسی، خانه‌ی علی‌خان ظهیرالدوله، حوالی مجلس شورای ملی (عکس از: غلامرضاخان اکونومی)

یک ماه در اطراف شهر چادر زد؛ سپس به کردستان رفت و اواخر مهر ۱۳۰۱ به تهران بازگشت. پیوند دوستی‌اش با بدیع‌الحکما در این سال و سفر شکل گرفت. چهاردهم یا پانزدهم خرداد سال ۱۳۰۵ که از تهران به بروجرد رفت باز ناتندرست و دردمند بود:

از روز ورود به گل‌زرد تا دیروز که قریب یک هفته می‌شود، با تب دست به گردن و تا صبح مثل گاو نالیده؛ ولی به روح راستی قسم! زحمت کسالت بلکه جان‌کندن هنگام مرگ را هزار مرتبه بهتر و خوب‌تر و دلچسب‌تر از تأثرات روحی و افکار پراکنده ننگین شرافت بر بادده می‌دانم. در هر صورت، دیروز گنه‌گنه از شهر رسید. قریب شش نخود آن را خورده، دیشب را تاکنون خبری از تب نشده است. بیشتر این تب هم گمان می‌کنم برای خاطر خوردن آن دواهایی بود که به جهت سینه‌ام دستور داده بودند.^(۱)

۳. سودای مداوا: دومین سفر به همدان

در فروردین ۱۳۰۶ دعوت بدیع‌الحکما برای مداوا و تجدید دیدار را پذیرفت. تلگرافی صد تومان از حاجی‌محمد آقای نخجوانی برای مخارج سفر قرض گرفت

(۱) نامه‌های عارف قزوینی، به کوشش مهدی نورمحمدی، تهران، نگاه، ۱۳۹۱، ص ۲۰۳.

پنجاه تومان به جیران، کلفتِ آذربایجانی‌اش^(۱) داد و با پنجاه تومان دیگر، تنها به همدان آمد.^(۲) کسی تصور نمی‌کرد شاعر و ترانه‌سرای مشهور میهن که سال‌ها در پایتخت مملکت برای دیدارش صف می‌کشیدند، از همه گریزان شده به حاشیه برود. سال‌های پیشتر غزلی در سوگ محمدرحیم‌خان سرود و بیتی نوشت که اندک‌اندک سیره عملی او شد:

ز چشم خویش بد دیدم، ندیدم بد ز خاموشی
شدم خاموش ترکِ صحبتِ یارانِ خود کردم^(۳)

در یکی از باشکوه‌ترین و پُرازدهام‌ترین کنسرت‌هایش از مخاطبان پرسیده بود:

لباسِ مرگ بر اندامِ عالمی زیباست
چه شد که کوتاه و زشت این قبا به قامتِ ماست؟^(۴)

و در پایان شعر گفت: «من آزموده‌ام آخر بقای من به فناست.» گذشته از مداوای دردها گویی افسردگی و ملال روزافزونش سبب شد پیکر نیمه‌جاننش را به گوشه‌ای دور از هیاهو بکشاند تا با مرگش از زندگی انتقام بگیرد.

۳-۱. بیت‌الاحزان: خانه‌های عارف

پس از ورود به همدان در خانه‌ای در محله «گل‌باغچه» در دره مرادبیگ که از املاک سعیدالممالک (آقا) بود ساکن شد و شاید همان خانه‌ای است که علی آذری نوشته:

۱) جیران خدمتکار کلنل پسپان بود که کلنل او را به عارف سپرد. نام پدرش نورالله و نام مادرش فرنگیس و زاده روستای «دلّمه» از نواحی آذربایجان بود. او سال‌ها خدمتکار عارف بود و سپس عارف او را صیغه کرد. عارف درباره او نوشته: «این زن به قدری خرد است که هیچ امکان ندارد بشود با او به سر برد. می‌شود گفت این شعر آیه‌ای است که در شأن او وارد شده است: در خریّت هویّت است وُرا / دیپلم از خریّت است وُرا. ولی هرچه بود از روی لاعلاجی و ناچاری با او ساخته تا یک فکر دیگری از برای خودم بکنم. از همه بدتر اینکه فارسی حالیش نمی‌شد؛ من هم بر فرض دانستن ترکی امکان نداشت با او یا غیر او ترکی صحبت کنم؛ برعکس، حالا فارسی خوب خوب حرف می‌زند... زندگانی با خرد کار مشکلی است؛ ولی چند اخلاق خوب او باعث شد که بار خریّت او را بکشم: دروغ نمی‌گوید، دزد نیست، صمیمی است، حقیقتاً نجیب، با علاقه، با گذشت، سیما و صورتش همچون زبانش زنده است.» (برای تفصیل بیشتر بنگرید به: تصحیح دیوان عارف قزوینی و تحقیق در احوال وی (رساله دکتر)، صص ۱۱۷-۱۱۸ و ص ۳۲۴). عارف در نامه‌ای به حسن اقبالی از او خواسته به دلیل آنکه «دلّمه» ساخلوی (مقر) گروهی از نظامیان دیلمی بوده با نام فارسی «دیلم‌دخت» برای جیران سجل بگیرد. (نامه‌های عارف قزوینی، هرمس، ص ۹۸).

۲) بنگرید به: عارف‌نامه هزار، صص ۵۵-۵۶.

۳) دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، به کوشش صادق رضازاده شفق، ص ۱۷۲.

۴) همان، ص ۱۷۸.



• نشسته از راست: عارف قزوینی، کلنل نصرالله خان کلهر، محمدباقر شهیدزاده، ایستاده از راست: حسین آقای آردل (گماشته)، همدان، دره مرادیگ، ۱۳۰۱ شمسی.

ابتدا در منزلی زندگی می‌کرد که شایع بود این منزل به اصطلاح جن‌زده است و بدین جهت کسی جرئت نمی‌کرد در آن خانه سکونت کند و بیارامد. عارف آن خانه را که اجاره‌بهای نازلی داشت برای سکونت برگزید. چندی در آن منزل و سپس در یکی از کوچه‌های خیابان بین‌النهرین و قلعه کاظم‌سلطان زندگی کرد.^(۱)

محلّه «گل‌باغچه» نزدیک عمارت بدیع‌الحکما بوده و به نظر می‌رسد بدیع‌الحکما خانه‌ای در نزدیکی اقامتگاه خود برای عارف تدارک دیده بوده تا هم به او نزدیک باشد و هم آب و هوای پاک آن منطقه به درمان سینه گرفته عارف مدد رساند. در باب سخن آذری نیز باید گفت یا او ترتیب خانه‌های عارف را نادرست نوشته است؛ زیرا عارف پس از اقامت در «گل‌باغچه» به قلعه کاظم‌خان سلطان رفت و سپس به خانه‌ای در همسایگی خانه اقبال‌السلطان؛ یا پیش از اقامت در جوار خانه اقبالی‌ها مدتی در یکی از کوچه‌های خیابان بین‌النهرین زیسته است؛ زیرا در نامه‌ای به تاریخ ۱۲ مهر ۱۳۰۶ نوشته: «الآن مدت یک ماه است قلعه کاظم‌خان سلطان را اجاره کرده‌ام»^(۲) بنابراین، نیمه شهریور ۱۳۰۶ یعنی حدود شش ماه پس از ورود به همدان، پس از پنج ماه اقامت در «گل‌باغچه»، به قلعه کاظم‌خان سلطان (کاظم‌بیگی) رفته است. قلعه کاظم‌خان سلطان از آن میرزا محمودخان میرپنج (پدر بزرگ فریدون مشیری) بود که اسماعیل‌خان مشیری (یکی از پسران میرزا محمودخان) دو اتاق طبقه دوم یکی از برج‌هایش را که پنجره‌هایش رو به دره مرادیگ باز می‌شد^(۳) ماهی هفت تومان به عارف اجاره داده بود. عارف در نامه‌ای به علی بیرنگ از پرداخت اجاره سخن گفته است؛^(۴) بنابراین، سخن ابراهیم صفایی که: «برادران مشیری قلعه کاظم‌خان سلطان را رایگان در اختیار عارف گذاشته بودند»^(۵) نادرست است. از نامه‌ای که عارف در شرح

(۱) آذری، علی. قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان، تهران، صفیعیلیشاه، ۱۳۴۴، ص ۴۳۵.
(۲) تصحیح دیوان عارف قزوینی و تحقیق در احوال وی (نامه‌های نویافته، در همین رساله)، ص ۳۱۴. «قلعه کاظم‌خان سلطان متعلق به مرحوم میرزا محمودخان میرپنج که بعداً نام خانوادگی مشیری را برای خود انتخاب کردند بوده و فرزندان آن مرحوم که وارث قلعه بودند نام‌های خانوادگی مشیر، مشیری، مشیری همدانی، مشیرافشار، مشیرزاد، مشیرزاده و مشیری افشار را برای خود انتخاب کردند. وارثان فوق تدریجاً به تهران مهاجرت و فقط مرحوم طوبی مشیری و همسرش مرحوم میرزا مهدی‌خان مشیرزاد و مرحوم اسماعیل‌خان مشیری در قلعه ساکن بودند.» (نامه منصور مشیری به سردبیر مجله چیستان، سال پنجم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۷، شماره ۹۸، ص ۷۹۹).
(۳) بنگرید به: پنجاه خاطره از پنجاه سال، ص ۴۷.
(۴) تصحیح دیوان عارف قزوینی و تحقیق در احوال وی (نامه‌های نویافته، در همین رساله)، ص ۳۱۴.
(۵) ابراهیم صفایی، خاطره‌های تاریخی، تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۶۸، ص ۴۰. منصور مشیری نیز نوشته: «هرگز موضوع اجاره دو اتاق در گوشه‌ای از قلعه مطرح نبوده و صحت ندارد.» (چیستان، سال پنجم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۷، شماره ۹۸، ص ۷۹۹)؛ اما تصریح عارف به پرداخت اجاره نادرستی این سخن را اثبات می‌کند.

حال دختری کور و تنگدست به حسن اقبالی نوشته پیداست که از مشیری‌ها سخت خونین دل بوده:

در قلعه کاظم‌خان سلطان خراب بی صاحب مانده، دختری است کور و لخت و عریان که هیچ چیز او از بیننده مستور نیست. تا او را نبیند پی به شقاوت و خیانت و بی‌ناموسی بشر و بی‌وجدانی مردمان این شهر، مخصوصاً خانواده بی‌همه چیز مشیری‌ها نخواهید برد. خواهر اسماعیل‌خان که لازم نیست جز از خواهر اسماعیل‌خان بودن از ایشان معرفی شده باشد. این دختر کور بیچاره بدبخت را از دهات خودشان برای این به شهر آورده است که در سال یک دست لباس کهنه یا کرباس، و در ماه یک قران یا یک شاهی مزد خدمت به کلفت نداده باشد.^(۱)

عارف در تقدیمی جلدی از دیوانش به داداعلی نوشته: «این یک جلد دیوان خودم را به عنوان یادآوری به دوست خودم داداعلی که از مردان خوب همدان و در شمار آزادی‌خواهان این سامان که می‌توانم بگویم کسی را جز او در هر دو قسمت ندیده‌ام. داده؛ اگرچه بدبینی من به من اجازه اینکه او را هم خوب بدانم نمی‌دهد؛ ولی چه می‌شود کرد، امیدوارم به لفظ^(۲) هم که شده است «این چو آنها که دیده‌ام نشود» بیست و دوم شهر محرم ۱۳۴۷ در همدان، قلعه کاظم‌خان سلطان.^(۳) تاریخ این تقدیمی مطابق ۱۹ تیر ۱۳۰۷ است. ابراهیم صفای ملایری نیز آذر ۱۳۰۷ عارف را در قلعه کاظم‌خان سلطان ملاقات کرده؛^(۴) پس عارف سال ۱۳۰۷ هم در قلعه بوده است. اواخر شهریور ۱۳۰۸ در نامه‌ای به رضازاده شفق نوشته: «الان بیست روز است به شهر آمده خانه دیوار به دیوار منزل اقبالی را که خودش برایم اجاره کرده است گرفته‌ام.»^(۵) این خانه را حسن اقبالی برای عارف اجاره کرد. خانواده قربانعلی بیگ / قربانعلی‌خان^(۶) (پدر حسن و حسین و علی اقبالی) در عمارتی بزرگ در سکونت داشتند (که امروزه آن محل به کوچه اقبالی موسوم است)؛ بنابراین، عارف از شهریور سال ۱۳۰۶ تا شهریور ۱۳۰۸ در

(۱) نامه‌های عارف قزوینی، نگاه، صص ۱۷۸-۱۸۸.
(۲) در درستی «به لفظ» تردید دارم؛ زیرا دست‌نویس این متن کیفیت سخت نامناسبی دارد و پخش‌شدگی جوهر قلم نیز خواندن این کلمه را دشوار کرده است.
(۳) عباس فیضی: فرهنگ همدان، سال اول، زمستان ۱۳۷۴، شماره ۴، ص ۳۲. (مرحوم فیضی قسمت‌هایی از این دست‌نویس عارف را نادرست خوانده است).
(۴) ابراهیم صفایی، «یک خاطره از عارف»، نگین، سال سوم، شماره اول (مسلسل ۲۵)، خرداد ۱۳۴۶، ص ۱۹.
(۵) عارف‌نامه هزار، ص ۱۴۳.
(۶) محمدعلی شاه قاجار در سال ۱۳۲۶ قمری در حکمی به قربانعلی بیگ لقب «اقبال‌السلطان» داد.



• جیران

قلعه کاظم خان سلطان می زیسته است. اقامتش در خانه مجاورِ عمارتِ اقبالی ها کوتاه بوده و سپس دوباره به قلعه کاظم خان رخت کشیده است. در آغاز نامه‌ای به غفّاری می خوانیم که مدتی نیز سرگردان پیدا کردنِ خانه بوده؛ «چون آقای صاحب‌خانه [به او] نوشته بوده است: خانه را تخلیه کنید!»^(۱) نامه بی تاریخ است و نمی توان گفت صاحب کدام خانه اش از او خواسته خانه را خالی کند. عارف در این نامه درباره داداعلی همدانی نوشته: «من این مرد را یک آدم باعقیده شناخته بودم... هر چه جیران داد و فریاد می کرد که این آدم دزد است، جواب سخت می شنید... دو تومان قبلاً به او دادم قدری کره فرستاد. گفته بود قدری هم از یک من زیادتر است. جیران برای اینکه بفهماند که این آدم درستی نیست ترازو آورده با حضور خودم آن را کشید؛ دیدیم سه چارک هم خشک تر بود.»^(۲) در یادداشت دیوان تقدیمی به داداعلی که در سطرهای فوق ذکر شد عارف او را «دوست خود و از مردان خوب همدان» خوانده؛ اما در نامه یادشده به غفّاری او را «دزد» معرفی کرده؛ بنابراین، تاریخ این نامه باید پس از تیر ۱۳۰۷ باشد و خانه موردنظر باید یکی از خانه‌هایی بوده باشد که عارف پس از تابستان ۱۳۰۷ در آن سکونت داشته است.

(۱) همان، ص ۱۷۴.

(۲) همان، ص ۱۷۴-۱۷۵.

حضور در شهر برای شخصیت مردم‌گریز عارف آزاردهنده بود و تصمیم گرفت دوباره از شهر خارج شود. در یکی از نامه‌هایش به تاریخ ۲۵ آذر ۱۳۱۰ به محمدرضا هزار شیرازی نوشت: «خود را از شهر خارج کرده در این زمستان سخت در یک میدانی شهر همدان به قلعه کاظم‌خان سلطان پناه آورده که کسی دسترسی به من نداشته باشد.»^(۱) تاریخ روی پاکت یکی از نامه‌هایش نشان می‌دهد که تا پایان سال ۱۳۱۰ در همان قلعه می‌زیسته است: «شنبه بیست و هشتم اسفند از قلعه کاظم‌خان سلطان همدان عرض شد.»^(۲)

با وخامت حالش دوستان تصمیم گرفتند او را دوباره به شهر بیاورند. در نامه‌ای به تاریخ ۷ آبان ۱۳۱۱ به هزار شیرازی نوشته: «پانزده روز است از قلعه کاظم‌خان سلطان نقل مکان کرده، در آخر بین‌النهرین، خارج شهر، در خیابانی که به طرف کرمانشاهان می‌رود خانه گرفته‌ام.»^(۳) سید معزالدین مهدوی^(۴) در قسمتی از خاطراتش نوشته: «روز پنجشنبه ۲۸ دی ۱۳۱۲ به منزل عارف رفتیم. عارف در یکی از کوچه‌های جنوبی شهر منزل داشت.»^(۵) نقشه همدان آن سال‌ها نشان می‌دهد مکانی که عارف از آن سخن می‌گوید و مهدوی آن را «جنوب شهر همدان» خوانده و در آنجا با او دیدار کرده بی‌تردید محله قدیمی «دورودآباد / دورداواد» بوده که در انتها به خیابانی می‌انجامد که از آنجا به کرمانشاه می‌رفته‌اند و به همین خاطر به «جاده کرمانشاه / کرمانشاهان» موسوم شده و شاعر ملی در همین خانه بدرود حیات گفته است.

فرزند بدیع‌الحکما در یادداشتی آورده: «عارف سالی چند نیز در محله اکباتان همدان مسکن‌گزین بود»^(۶) در همدان محله‌ای با این نام نداشته‌ایم؛ بنابراین، علیرضا بدیع در یادآوری نام محل اقامت عارف خطا کرده و مقصودش یا یکی از همان مکان‌هایی است که یاد کردیم (شاید کوچه الوند و در همسایگی حسن اقبالی) یا عارف مدتی در محلی دیگر در همدان سکونت داشته که از آن بی‌خبریم. از نامه‌ای که اول مهرماه ۱۳۱۲ به محمدرضا هزار نوشته معلوم می‌گردد که رضازاده شفق تا

(۱) همان، ص ۲۰. در نامه‌ای از این زیستن در عزلت ابراز مسرت کرد: «زمستان حالم بهتر از این بود؛ چون نه کسی اسباب زحمتم بود و نه خودم کسی را ملاقات می‌کردم.» (همان، ص ۶۹، تاریخ نامه نهم خرداد ۱۳۱۱ است).

(۲) نامه‌های عارف قزوینی، هرمس، ص ۹۷.

(۳) عارفنامه هزار، صص ۸۸-۸۹.

(۴) مهدوی (۱۲۷۸ ش - بهمن ۱۳۵۹ ش) در سال‌های ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۱ و نیز ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۹ ریاست اداره فرهنگ همدان را عهده‌دار بود.

(۵) سید معزالدین مهدوی، داستان‌هایی از پنجاه سال، تهران، چاپخانه وحید، ۱۳۴۸، ص ۱۰۲.

(۶) علیرضا بدیع همدانی، «آشتی وحید و عارف»، وحید، نیمه دوم اسفند ۱۳۵۷ و نیمه اول فروردین ۱۳۵۸، شماره‌های ۲۵۲ و ۲۵۳، ص ۲۴.

واپسین روزها مبالغی برای او حواله می‌کرده و عارف در آخرین خانه‌اش ماهی شش تومان کرایه می‌پرداخته است.^(۱)

۲-۳. کهنه‌آشیانه بوم: زندگی در همدان

از نخستین سال ورود به همدان اوضاع زندگی‌اش نابسامان بود و کمک‌های دوستانه کفافِ مکئیات و خوراک را نمی‌داد. وقتی آزادی‌خواهانِ همدان پیشنهاد کردند با برپایی نمایشی به اسم و منفعتِ عارف پولی برایش فراهم کنند تهدید کرد اگر به این بساطِ رسوایی فیصله ندهید و «از این خیال منصرف نشوید انتحار خواهم کرد و خونم به پای شماست.»^(۲) ده بیست جلد از دیوانش را برای فروش به غفّاری (فَرّخان) سپرد. کتاب‌ها فروش رفت و برای چند ماه آسوده شد. علاوه بر حمایت‌های بدیع‌الحکما، غفّاری، شیخ تقی ایرانی (وکیل‌الرعايا)،^(۳) حسن^(۴) و حسین اقبالی، اسدالله‌خان کیوان،^(۵) فریدالدوله گلگون، اسدالله‌خان نیکو و برادرش مرتضی‌خان نیکو در همدان، دوستانش از پایتخت و سایر بلاد زندگی‌اش را تأمین می‌کردند. «اغلب برای او از کردستان روغن و پنیر می‌فرستادند.»^(۶) و علی بیرنگ و رسّام ارژنگی^(۷) از تبریز پول و پوشاک:

از بنده شلوار خواسته بودید و تاکنون فرستاده نشده است؛ نه اینکه پول یا قدرتِ خرید آن را نداشتم؛ بلکه استپان خیاط شاهد است که دو سه مرتبه با او تمام بازار را گشتیم، چنان پارچه که قابل خرید بوده و از اینجا به همدان فرستاده

(۱) عارفنامه هزار، ص ۱۱۱.

(۲) همان، صص ۵۶-۵۷.

(۳) پدربزرگ هوشنگ ایرانی، شاعر معاصر.

(۴) حسن خان / حسنعلی اقبالی (۱۲۸۲- هفتم اردیبهشت ۱۳۵۷ شمسی) مدتی کارمند شهرداری بود و بعد به حکومت اشنویه، بخشدارِ سنقر کلیایی و حکومت رضائیه منصوب شد.

(۵) پدر مرتضی کیوان. عارف در نامه‌ای به منوچهرخان منوچهریان دربارهٔ یارانِ همدانی‌اش نوشته: «حاصل این عمری که بحمدالله چهار سال آن هم به این کثافت گذشته، دوستی و شناسایی یک‌الی دو نفر است که از سومی آن تردید دارم: اولین آن‌ها آقا میرزا اسدالله‌خان همان کسی است که مرا وادار به عرض ارادت و اظهار بندگی کرده است. همین قدر به شما قول می‌دهم در تمام همدان اول خانواده‌ای هستند که شرافت را پُشت به پُشت برای بازماندگان خود به ارث گذاشته و گذشته‌اند» و او را «جوان شریف نجیب اصیل ایرانی‌نژاد درست‌کار» و در نامه‌ای دیگر «دوست نجیب من، جوان پاک، معقول، مؤدب و راست و درست» معرفی کرده است. (نامه‌های عارف قزوینی، هرمس، ص ۵۳ و ۹۶).

(۶) «خاطرات جیران: خدمتکار مخصوص عارف قزوینی» (گفت‌وگوی قاسم بُرنا با جیران)، کیهان، ۲۱ آبان ۱۳۴۳، شماره ۶۳۹۰، ص ۱۱.

(۷) بنگرید به: «خاطرات استاد رسّام ارژنگی دربارهٔ عارف و نیما و عشقی»، (گفت‌وگوی اسماعیل جمشیدی با رسّام ارژنگی)، سپید و سیاه، سال نوزدهم، ۲۲ دی ۱۳۵۰، شماره ۲۳ (شمارهٔ مسلسل ۹۵۲)، ص ۷.

شود نیافتم؛ خصوصاً با آن سلیقه که عارف در خصوص لباس دارد ترسیدم که اگر موافق سلیقه نباشد به قدری تاخت بیاورید که من تحمل نتوانم.^(۱)

احمد کسروی یک هفته پس از درگذشت عارف در یادداشتی نوشت:

کنون که عارف مرده این راز زندگی او را باز نمایم که در سال‌های آخر حال سختی داشت و از غیرتمندی از کسی پول و مساعدت نمی‌پذیرفت؛ یکی پذیرایی‌های رادمردانه دوست ما آقای اقبالی همدانی و دیگری دستگیری‌های دو همشهری ما آقای نخجوانی و حیدرزاده بود که کمکی به زندگانی او می‌رساند. در پاکی و پیراستگی عارف همان بس که همکاران او در آن هرج و مرج مشروطه توانگری آندوختند و یکی امروز آسایش برای خود دارد؛ ولی عارف با همه تقدیمی که بر دیگران داشت از آن بازار تهیدست درآمد و با آن سختی سال‌های آخر عمر خود را به سر داد.^(۲)

روزگارش روز به روز ناگوارتر می‌شد؛ اما وقتی «مستوفی‌الممالک پانصد تومان برایش فرستاد با سپاس فراوان پول را برگشت داد.»^(۳) کمک مالی مخبرالسلطنه را هم پس زد و گفت روی پاکت بنویسند: «من از کُشنده خیابانی پول نمی‌خواهم.»^(۴) و باز هنگامی که عباس‌خان، پسر حشمت‌الملک کردستانی، به وصیت پدرش قبلاً دو دانگ ملک در صلوات‌آباد کردستان را به عارف پیشکش کرد تا باقی عمر را در آنجا کرانه کند پاسخ خشم‌آلودی شنید: «به پدرت بگو: خاک بر سرت! هزاربار من مرگ را از تو به خود نزدیک‌تر می‌بینم؛ ملکم برای چیست؟ وانگهی وقت صرف کردن در

(۱) نامه از علی بیرنگ است. (خاطرات عارف قزوینی، به کوشش مهدی نورمحمدی، تهران، سخن، ۱۳۸۸، صص ۳۹۰-۳۹۱). مهدی نورمحمدی تاکنون دیوان، نامه‌ها و «دست‌نوشته‌ها» بی دیگر از عارف (خاطرات عارف قزوینی) را با «حذف» و «تغییر» و «تحریف» و «بدخوانی» و خطاهای فراوان و دخل و تصرف‌های خودسرانه منتشر کرده است. استناد به کتاب نامه‌ها و همچنین خاطرات عارف قزوینی در این مقاله فی‌الحال از سر ناگزیری بوده و به معنای تأیید کار ایشان نیست. روش ویرانگرانه نورمحمدی البته بی‌سابقه نبوده؛ چند دهه پیش نیز سیدهدادی حائری (کوروش) یکی از بزرگ‌ترین جاعلان شعر در قرن اخیر دیوان عارف را چنان «پاک‌سازی» کرد و اشعار جعلی بدان افزود که از آن پس سرچشمه بسیاری از دگرگونی‌ها در چاپ‌های مختلف این کتاب و گمراه کردن محققان شد. بنگرید به این مقالات نگارنده: «ای امان از این امانت‌خوار»، آینده پژوهش، سال سی‌ام، شماره دوم، خرداد و تیر ۱۳۹۸، شماره ۱۷۶. / «این عمارت نیست؛ ویران کرده‌اند»، آینده پژوهش، سال سی‌ام، شماره ششم، بهمن و اسفند ۱۳۹۸، شماره ۱۸۰. / «خار دان آن را که خرما دیده‌ای»، آینده پژوهش، سال سی و یکم، شماره سوم، مرداد و شهریور ۱۳۹۹، شماره ۱۸۳.

نقد آثار سیدهدادی حائری درباره عارف و میرزاده عشقی و ایرج‌میرزا نیز به‌زودی طبع خواهد شد.

(۲) «مرگ عارف»، پیمان، سال یکم، شماره ۶، ۱۶ بهمن ۱۳۱۲، ص ۳۳.

(۳) یادداشت‌های حسن و حسین اقبالی درباره عارف. (دست‌نوشته)

(۴) قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان، ص ۴۳۶.



• عایشه استانبولی

چنین بهشتی بی چون تو دوستی از جهنم هم بدتر است.»^(۱)
به میرزا محمود سپاسی که از او پرسید «روزگارت چگونه می گذرد؟» پاسخ داد:

بدیع الحکما ماهه است روزانه از جیب خود یک چارک گوشت می خرد
و به منزل من می فرستد. جیران آن گوشت را بار می کند، آبش را من و او
ترید می کنیم و می خوریم، گوشت و استخوانش را به سگ هایم می دهیم.^(۲)

پذیرش این قبیل مساعدت ها را «آلودگی به ننگ» می شمرد.^(۳) رفتارش در این
زمینه برای عایشه استانبولی، معشوقه سال های جوانی اش، نیز غریب بود: «عجیب آن
بود که عارف به خوبی می دانست من دولت مند و از صرف جان و مال خود در راهش
پروایی ندارم؛ ولی با وجود این هیچگاه از من چیزی نخواست.»^(۴)

(۱) عارفنامه هزار، صص ۱۰۷-۱۰۸.

(۲) «خاطره ای از میم. سپاسی به نقل از نصرت الله فتحی»، رودکی، مهر ۱۳۶۰، شماره ۵۰، ص ۹.

(۳) عارفنامه هزار، ص ۱۰۹.

(۴) «شورانگیزترین عشق قرن بیستم» (گفت و گوی جمشید صداقت نژاد با عایشه استانبولی)، سپید و
سیاه، شماره ۴، چهارشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۵۰، صص ۴-۵.

در سال ۱۳۱۰ در پایان شبِ نخستِ کنسرتِ قمرالملوک وزیری در همدان، نیرالدوله یک گلدان نقره بسیار بزرگ به قمر هدیه کرد و دیگر اعیان متمول نیز هدایایی نثار قمر کردند. قمر در پایان مراسم عارف را روی سن برد و همه هدایا را به او پیشکش کرد؛ اما عارف هدایا را به دانش‌آموزان نیازمند همدانی و گلدان را به آرامگاه بوعلی سینا بخشید و در سوت و هلهله حاضران گریه‌کنان از پله‌های سن پایین رفت.^(۱)

با رواج گرامافون و حضور شرکت‌های ضبط موسیقی در ایران نمایندگان کمپانی پُلِفون بارها به عارف پیشنهاد دادند در سفری شش‌ماهه به آلمان ضمن تقبل مخارج او در ازای ضبط ده صفحه از تصنیف‌هایش ده هزار تومان به او بپردازند. عارف با استدلال‌های سستی از این دست که «من همیشه ترانه‌های خود را روی احساس خود ساختم و خواندم و گرفتن پول را کاری حقیر و در حد مطربی می‌دانم»^(۲) فرصت‌هایی استثنائی را از کف داد تا یک دهه بعد پشیمان و محنت‌زده بگوید:

اکنون که در این قلعه خرابه مثل جغد زندگی می‌کنم و زیربار منت
مشیری‌ها هستم از سگ هم پشیمان‌ترم، اگر آن پیشنهاد را می‌پذیرفتم یک
خانه خوب و کوچک در تهران می‌خریدم و آواره نمی‌شدم.^(۳)

۲۴۵

در نخستین سال‌های اقامت در همدان دوباره فرصت به چنگش افتاد تا هم از فلاکت معیشت رها شود و هم صدای خود را برای آیندگان ثبت کند؛ اما گزارش میرزا محمود سپاسی از دیدار با او نشان می‌دهد که چه درک نامعقولی از موضوع داشت:

دو سه ماه قبل یک کمپانی صفحه‌پُرکنی از مصر نماینده فرستاده بود. از من خواست تمام تصنیف‌هایی را که خوانده‌ام بعضی را با آواز مربوطه‌اش تکرار کنم و آنها ضبط نمایند و در قبالتش چند هزار تومان به من بدهند. من حاضر نشدم و گفتم: «شما علی را در تاریکی دیده‌اید. من یک شاعر و موسیقیدان ملی هستم، نه آوازخوان قهوه‌خانه‌ها و رستوران‌ها.»^(۴)

۴. مُزِدِ خدماتِ میهنی: اِنعام دولتی

سال ۱۳۰۷ غفّاری به ریاست محاسبات وزارت امور خارجه رسید و طی مذاکراتی با تیمورتاش از او تقاضا کرد در قبال خدمات بزرگ میهنی عارف، دولت ماهیانه

(۱) قمرالملوک وزیری، «اولین کنسرت من و عارف»، موزیک ایران، سال هشتم، شهریور ۱۳۳۸، شماره ۴ (شماره مسلسل ۸۸)، ص ۹؛ برای تفصیل بنگرید به: ربیع مشفق همدانی، خاطرات نیم‌قرن روزنامه‌نگاری، لس‌آنجلس، صص ۶۲-۶۴.

(۲) خاطره‌های تاریخی، صص ۳۹-۴۰.

(۳) همان‌جا.

(۴) رودکی، مهر ۱۳۶۰، شماره ۵۰، ص ۹.

مبلغی برای او حواله کند. عارف گفته بود: «اگر هرکس غیر از غفاری این کار را کرده بود زیر بار نرفته، بعد از یک عمر شرافت و قناعت، حال برای خودم و خدمات به مملکتیم قیمت معین نمی‌کردم»^(۱)

در سال ۱۳۰۲ سید یحیی مروستی ندامانی / ناصرالاسلام ندامانی (نماینده فومن) کوشید «حقوقی از مجلس یا دولت وقت» برای عارف برقرار کند و امید داشت که با برپایی کنسرت جمهوری، وکلای مجلس شورای ملی با این پیشنهاد موافقت کنند. عارف در عسرتی توانکاه بود که باز گفت: «اگر در سال یک نمایش می‌دادم که پول آن خورده نمی‌شد، هیچ‌وقت به فلک هم خود را محتاج نمی‌دانستم»^(۲) تندبادِ حوادثِ زمانه گرد فراموشی بر قضیه برقراری حقوق پاشید.

موضوع مقرری عارف بار دیگر در سال ۱۳۰۷ مجال طرح یافت. اسنادی منتشرناشده از صورت‌جلسه‌های هیئت وزرا در سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ مبالغ حواله شده برای عارف را مشخص می‌کند:

– **سند نخست:** هیئت وزرا در جلسه دوشنبه ۱۳ آذر ماه هزار و سیصد و هفت تصویب نمودند که مبلغ یک‌صد و شصت تومان از محل اعتبار انعام هذه السنه ۱۳۰۷ دولت به آقای عارف پرداخته شود.

– **سند دوم:** چهاردهم فروردین ۱۳۰۸ غفاری در نامه‌ای به وزارت دربار تقاضا کرد حواله شهریه سال جاری یکجا صادر شود و طبق وعده ماهی پنجاه تومان باشد نه چهل تومان و نوشت: «چاکر مبلغ پنجاه تومان را به عارف نوشته و تفاوت سنه اخیر را هم از خود داده‌ام.»

– **سند سوم:** دوازدهم اردیبهشت ۱۳۰۸ پاسخی از وزارت دربار با امضای تیمورتاش رسید: «آقای غفاری، رئیس محترم محاسبات وزارت جلیله امور خارجه. جواباً زحمت می‌دهیم که شش ماهه از قرار ماهی چهل تومان در هیئت محترمه وزراء عظام تصویب شد که به آقای عارف ایصال گردد. (وزیر دربار پهلوی)»

– **سند چهارم:** هیئت وزرا در جلسه یازدهم اردیبهشت ماه هزار و سیصد و هشت تصویب نمودند که مبلغ دویست و چهل تومان از محل انعام هذه السنه هزار و سیصد و هشت دولت به آقای عارف پرداخته شود.

– **سند پنجم:** هیئت وزرا در جلسه ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۱۱ تصویب نمودند که مبلغ چهارهزار و هشتصد ریال به اقساط ماهیانه به آقای عارف و دو هزار و چهارصد ریال به عیال مرحوم سیدجمال‌الدین اصفهانی از محل اعتبار انعام دولت در سال ۱۳۱۱ پرداخته شود.

(۱) عارفنامه هزار، ص ۵۹.

(۲) تصحیح دیوان عارف قزوینی و تحقیق در احوال وی (رساله دکتری)، ص ۲۲۷.



ریاست وزراء

تاریخ ۱۵/۰۹/۱۳۰۷
نمبر ۵۹۶۹
ضمیمہ

بیت دربارہ درجہ ششم ۱۳۰۷ لکڑہ ۱۳۰۷ تقریباً نصف مئی ۱۳۰۷

درجہ ششم درجہ ششم ۱۳۰۷ لکڑہ ۱۳۰۷ تقریباً نصف مئی ۱۳۰۷

Handwritten signatures and stamps, including a large signature and a smaller one below it.

Stamp: ۱۳۰۷-۱۱

۱۰

قی زنجیرت گم باقی نگذارم میزد

مستقیم است راجع به شریعت عرف بر صاف و سینه
ساله جابر اورا یک مرتبه تصدیب نام و حواله صادر نمایند و چنانچه
تقسیم و نحوه، هرگاه نگاه است جمع چنانکه مبلغ را بدو نوشته اند
سند اخذ را هم از خود دارم چنانکه آفران است در جدول شماره ۱۰

یا کسطنطنیه و کشند هم از آن است غیری



۵۰
مهرشان
تقدیر
۱۳۰۸



وزارت دربار مهلوي

تاریخ اصل مطلب ۲۰ اردیبهشت ماه ۱۳۰۸
اسم یا کنویس کننده

۳

نمره کتاب ثبت ۱۰۳۹	
کارتن	دوسبه
نمره های قبل	
ضمیمه	

تاریخ خروج

تاریخ عهده امیر محترم اردیبهشت ماه ۱۳۰۸
 جواب به ...
 وزیر اعظم ...
 وزیر دربار ...

شماره ۱۱۸۸
مینی



ریاست وزراء

ریاست وزراء در جلسه یازدهم اردی بهشت ماه هزار و سیصد و شصت و یکم
بنوع ذمیت و چهره توپان از مکر نام به هجده هزار و سیصد و شصت و یک
به آثار عارف پیخته شود حاصل

Handwritten signatures and stamps in Persian script.

ششوی کابینه وزیران
نمونه ۱ - مهر

۲۵۰

طبق اسناد اخیر،^(۱) دولت به تصویب هیئت وزرا در سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۲ هر ماه چهل تومان شهریه به عارف می‌پرداخته^(۲) و این شهریه هر شش ماه یکبار برای او حواله می‌شده است. نخستین حواله پرداختی به عارف یکصد و شصت تومان برای ماه‌های آذر تا اسفند ۱۳۰۷ بوده که دی ماه در همدان به دست او رسید. نامه غفاری و پاسخ تیمورتاش به او نشان می‌دهد که غفاری ماهی پنجاه تومان به عارف وعده داده؛ اما وزارت دربار حاضر به پرداخت چهل تومان بوده است و غفاری به‌ناگزیر هر ماه ده تومان از جانب خود به شهریه عارف علاوه می‌کرده است.

۴-۱. مظنون همیشگی: رفع اتهام از سیدحسن تقی‌زاده

پس از مرداد سال ۱۳۰۹ غفاری به هر دلیل هر ماه همان چهل تومان مصوب را به نام عارف حواله می‌کند؛ اما با انتصاب تقی‌زاده به وزارت مالیه در مرداد همان سال عارف بدبینانه تصور کرد به حکم تقی‌زاده ده تومان از شهریه او کسر شده:

غفاری ماهی پنجاه تومان برای من می‌فرستاد؛ ولی در وزارت تقی‌زاده ده تومان آن کسر شده حال چهل تومان می‌پردازند؛ اگرچه ممکن است با وزارت تقی‌زاده امسال ان‌شاءالله این را هم برای صرفه‌جویی قطع کنند. اگر سینه من نگرفته بود بدانید زیر بار این مفت‌خوری و سرافکندگی نمی‌رفتم.^(۳)

عارف زمستان ۱۳۰۹ در نامه‌ای به غفاری نوشته: «مرقوم داشته بودید ممکن است به علت کسر بودجه مملکتی و مخارج زیاد، اعتبار دولت کفاف پرداخت انعام تو را ندهد، یا اگر داد کمتر از آنچه منظور شده است باشد.»^(۴) تصور نادرست عارف موجب شد این گمان پدید آید که سیدحسن تقی‌زاده با غرض‌ورزی شخصی موجب عارف را تقلیل داده؛ بنابراین، رأی کسانی که معتقدند عارف به همدان تبعید شد و از همان آغاز اقامت حقوق دریافت می‌کرد نادرست است؛ زیرا بر طبق مکاتبات عارف و اسناد موجود، موجب عارف از سال ۱۳۰۷ به همت غفاری برقرار شد و نه از سال ۱۳۰۶. نکته دیگر اینکه تقی‌زاده هیچ دخالتی در کسری موجب عارف نداشته است.

(۱) اصل سندهای منتشرنشده اول و چهارم و پنجم نزد دوست و سرور گرامی‌ام، استاد علی میرانصاری است و ایشان بزرگوارانه در اختیارم قرار داده‌اند.

(۲) عارف در نامه‌ای به سال ۱۳۱۰ به غفاری نوشته: «چند روز پیش حواله دویست و چهل تومان رسید؛ ولی به هیچ نرسید» (عارف‌نامه هزار، ص ۱۸۰).

(۳) همان، صص ۵۸-۵۹.

(۴) همان، ص ۱۸۷.

۵. در خاکِ دامنگیر: افسانهٔ تبعید

اقامت عارف در همدان نه حضوری خودخواسته که تبعید تلقی شد. افسانهٔ تبعید او دهان به دهان چرخید و در داوری‌های بسیاری از هم‌عصران او راه یافت؛ اما هم‌عصرانش هیچ سندی دال بر تبعید عارف ارائه نکرده‌اند. شاید محضر خشک و سنگینش نیز رخصت نمی‌داد کسی دلیل حضورش در همدان را جویا شود. عبدالحسین سپنتا که سال ۱۳۰۸ به همراه پروفیسور بهرام گور انکلساریا در بازگشت از بغداد از همدان گذشت و با عارف در منزل بدیع‌الحکما دیدار کرد نوشت: «در آن موقع عارف دوران تبعید خود را در همدان به سر می‌برد و تحت نظر بود.»^(۱) او یک بار دیگر نیز در سال ۱۳۱۱ به همراه رابیندرانات تاگور و دینشاه با عارف ملاقات کرد و در پیشانی شعری که در رثای عارف سروده نوشته خبر مرگ عارف در «تبعیدگاه همدان» را به من دادند.^(۲) حسن اقبالی نوشته:

تاگور و دینشاه در همدان به خانهٔ محقر عارف آمدند. احترامی که این دو مرد بزرگ به عارف روا داشتند فراموش نشدنی است. نسبت به عارف چنان فروتنی کردند که از مردانی همچون تاگور و دینشاه شگفت‌آور بود.^(۳)

۲۵۳

قهرمان‌میرزا سالور (عین‌السلطنه) از مخالفان مشروطیت بود و آن انقلاب را توطئهٔ انگلستان می‌دانست و آزادی‌خواهان را «اوباش و فرصت‌طلب و قداره‌بند و فریب‌خورده» می‌خواند. از دیدگاه این شازدهٔ قجری، عارف نیز ترانه‌سرای همان جماعتِ «اوباشِ احمق» بوده است؛ چنین بود که دشمنی عارف با دودمان قاجار را فراموش نمی‌کرد و همواره با عباراتی تحقیرآمیز و کین‌توزانه در باب او قلم بر کاغذ می‌برد: «این حکیم و شاعر تبعید شد. در همدان خانهٔ کثیفی گرفت. با چند سگ زندگی می‌کرد. با کمال فلاکت در ۱۳۱۲ با سگ‌های خود به آن دنیا رفت.»^(۴) ربیع مشفق همدانی نوشت: «عارف در آن زمان در همدان به حال تبعید به سر می‌برد.»^(۵) کسانی دیگر که در همدان دیدارهای کوتاه با عارف داشته‌اند این سخن را تکرار کرده‌اند: «در سال ۱۳۱۱ که من در همدان بودم عارف تبعید و تحت نظر بود.»^(۶)

(۱) اشعار عبدالحسین سپنتا، گردآورنده: گوهرتاج سپنتا، اصفهان، چاپخانهٔ امامی، ۱۳۴۱، ص ۴۰.
(۲) همان‌جا.

(۳) یادداشت‌های حسن و حسین اقبالی دربارهٔ عارف. (دست‌نوشته). سپنتا نیز نوشته: «موقعی که تاگور به اتفاق دینشاه ایرانی به ایران آمده بود به اتفاق نامبردگان در مراجعت از ایران از راه خرمشهر در همدان به دیدار عارف شتافتیم. ملاقات عارف و دینشاه منظرهٔ تأثرآوری داشت» (اشعار عبدالحسین سپنتا، ص ۴۰).

(۴) عین‌السلطنه (قهرمان‌میرزا سالور). روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه، به کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۷۴، جلد نهم، ص ۶۷۲۷.

(۵) خاطرات نیم‌قرن روزنامه‌نگاری، ص ۶۲ و ۶۳.

(۶) داستان‌هایی از پنجاه سال، ص ۱۰۲.

نویسندگان و محققان نسل‌های پس از او نیز افسانه تبعید را تکرار کردند.^(۱) در کتاب عارف و ایرج قسمت‌هایی از نامه عارف به حسن فروتن تبریزی آمده که در یکی از واپسین جمله‌هایش می‌خوانیم: «در همدان تحت نظر بوده و ممنوع‌المراوده با خارج هستم.»^(۲) حائری این نامه را با تغییراتی دلخواه در آثار منتشر نشده عارف قزوینی (ص ۲۷۸) بازنشر کرد: «در همدان زیر مراقبت هستم و چندان مراوده با کسی ندارم.» و در پانویس افزود: «توجه فرمایید به جمله زیر مراقبت هستم.» نصرت‌الله فتحی نه تصویر دست‌نویس را منتشر کرد و نه صورت کامل نامه را؛ نامحتمل نیست در خواندن دستخط عارف خطا کرده باشند؛ حتی می‌توان احتمال داد نامه را نقل به مضمون کرده و این جمله مشکوک به متن نامه راه یافته باشد. در جای دیگری نوشته: «همه می‌دانند که عارف در همدان تبعید و تحت نظر بوده و معلوم نیست که آیا حقوق بخور و نمیری داشته یا نه.»^(۳) پیداست که آگاهی فتحی از دوران اقامت عارف در همدان چیزی بیش از شنیده‌های آمیخته به اغراق و خطا نبوده است و کسانی همانند او کوشیده‌اند با دیدن در موضوع تبعید عارف و نقل گزارش‌های شفاهی بی‌بنیاد در این باره دلیلی برای عزلت و انزوای عارف تدارک ببینند و او را نیز یکی از قربانیان عصر پهلوی اول معرفی کنند. من تردید ندارم که جمله‌هایی نظیر «زیر مراقبت هستم» یا «تحت نظر هستم» ریخته قلم عارف نیست.

به دلایلی می‌توان اثبات کرد که عارف برای معالجه سینه و به خواست خود یا به درخواست دکتر بدیع‌الحکما به همدان رفته و تبعید نشده است:

۱. دوستان نزدیک یا محققان و مورخان دقیق‌النظر هیچ سخنی از تبعید او نگفته‌اند. صفایی از دوستان عارف با قید تردید نوشته: «گویا به دستور دولت ناچار از اقامت در همدان بود.»^(۴) مرتضی نی‌داوود در مصاحبه‌ای با روزنامه آیندگان گفت: «چون جمهوریت نشد و کلنل پسیان هم از بین رفت او خیلی ناراحت شد و به همدان مهاجرت کرد.»^(۵) کسروی که در همدان با عارف دیدار کرد سخنی از

(۱) آراین‌پور، یحیی. از صبا تا نیمه، جلد دوم، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۱، ص ۳۵۵؛ یوسفی، غلامحسین. چشمه روشن، تهران، علمی، ۱۳۷۳، ص ۳۹۹؛ راوندی، مرتضی. تاریخ اجتماعی ایران، جلد هشتم: بخش دوم، ص ۳۶۷؛ سپانلو، محمدعلی. چهار شاعر آزادی، تهران، نگاه، ۱۳۶۹، صص ۸۵-۱۰۷؛ جعفری، مسعود. سیر رمانتیسیم در ایران از مشروطه تا نیمه، ص ۱۶۴ و ۱۶۶.

(۲) فتحی، نصرت‌الله. عارف و ایرج، تهران، بنگاه انتشارات وطن ما، ۱۳۳۳، صص ۲۹-۳۰.

(۳) همان، ص ۱۳۹.

(۴) پنجاه خاطره از پنجاه سال، ص ۴۷.

(۵) «گفت‌وگو با استاد مرتضی نی‌داوود»، گزارش از حسن افزند، آیندگان، سال یازدهم، چهارشنبه ۸ شهریور ۱۳۵۷، ص ۸.



• عارف قزوینی، پس از بازگشت از کردستان، همدان، دره مرادیگ، ۱۳۰۱ شمسی

تبعید نگفت: «عارف از زندگی، خود را کنار گردانیده، در همدان به گوشه‌گیری پرداخته.»^(۱) نفیسی در روایتی یکه نه بدیع‌الحکما که فریدالدوله گلگون را عامل حضور عارف در همدان دانسته: «فریدالدوله گلگون که به ریاست شهرداری همدان برگزیده شده بود وی را به‌اصرار با خود به آن شهر برد و در خانه خود جای داد. دو سال در همدان، در همان خانه رئیس شهرداری زیست.»^(۲) امیرمحمود بدیع، فرزند بدیع‌الحکما، می‌گوید:

عارف را کسی تبعید نکرد؛ بلکه خود عارف خودش را تبعید نمود.
معتقد بود باید از تهران رفته و از دیدرس سردار سپه دور شود... او در سال ۱۳۰۶ به درخواست پدرم به همدان آمد.^(۳)

نفیسی خطا کرده و فریدالدوله را با بدیع‌الحکما اشتباه گرفته یا خبر را نادرست دریافت کرده است؛ زیرا عارف در سال ۱۳۰۹ در نامه‌ای به بدیع‌الحکما نوشته:

(۱) کسروی، احمد. زندگانی من، تهران، نشر و پخش کتاب، ۱۳۵۵، ص ۳۱۱.

(۲) به روایت سعید نفیسی، ص ۱۱۶.

(۳) «عارف قزوینی از قلعه کاظم‌سلطان تا آرامگاه بوعلی» (گفت‌وگوی علی جهان‌پور با امیرمحمود بدیع)، پرنیان، اول، تابستان ۱۳۸۶، شماره ۱، ص ۵۱.

آمدن من به همدان برای معالجه سینه و اطمینان به محبت سرکار بود که از باز شدن آن‌هم مأیوس شدم. از آنجایی که یقین دارم توجه شما در این خصوص هزار بار بیش از خود من بوده، قصور از طرف خودم شده است؛ با این حال، تا زنده‌ام خودم را رهین منت و مقروض محبت و انسانیت شخص سرکار در این شهر می‌دانم.^(۱)

و در نامه‌ای به تاریخ بهمن ۱۳۱۰ به هزار شیرازی نوشته:

پنج سال پیش سینه ذی‌قیمت من گرفت که هنوز هم گرفته است. بعد از توقف هشت نُه ماه در بروگرد با سابقه دوستی که در همدان با دکتر بدیع داشتم، تپش قلب و کسالت‌های دیگر هم باعث شد که موقتاً برای معالجه به همدان آمده تا بعد ببینم چه پیش خواهد آمد. بعد از یک ماه معالجه با نداشتن پرستار، دکتر بدیع وادارم کرد که کلفت خود را بخواهم. بعد از ورود او تقریباً ماندنی شده، یک سال از عمر توقف من در همدان گذشت.^(۲)

۲. در نامه‌های پُرشماری که از همدان به دوستانش نوشته و نیز نامه‌های دوستانش به او نشانی از کلمه «تبعید» یا «نفی بلد» نمی‌یابیم: نامه به رضازاده شفق (بهار ۱۳۰۸): «در مدت توقف دو سال و نیم در اینجا»؛^(۳) نامه به عادل خلعتبری (۸ اسفند ۱۳۰۹): «همدانی که من امروز در آن توقف دارم»^(۴) نامه به منوچهرخان منوچهریان، رئیس پرسنل وزارت پست، (۲۸ اسفند ۱۳۱۰): «در این پنج شش سال توقف در همدان»؛^(۵) «در این مدت شش هفت سال که در همدان توقف داشته»؛^(۶) نامه به یکی از دوستانش در کرمانشاه: «از توقف همدان بی‌نهایت دل‌تنگ و از مردمان پدرسوخته آن که بدترین مردم این مملکت سراسر ننگین محسوبند حالت انزوا و دوری و تنفری، و از طرفی هم قریب سه سال است در این شهر پست‌فطرت پُر از طلسم افتادم.»^(۷) در یک مورد دیگر نیز اقامت درازمدتش در همدان را به «افتادن در طلسم» تعبیر کرده است: «چند

(۱) «چند نامه از عارف قزوینی»، جعفرشجاع کیهانی، نامه ایران و اسلام، دوره جدید، سال سوم، شماره اول، بهار ۱۳۹۸ (پیاپی ۹)، صص ۱۷۹-۱۸۰.

(۲) عارفنامه هزار، صص ۵۵-۵۶.

(۳) همان، ص ۱۴۳.

(۴) همان، ص ۲۱۱.

(۵) نامه‌های عارف قزوینی، هرمس، ص ۹۶.

(۶) نامه ایران و اسلام، «چند نامه از عارف قزوینی»، ص ۱۸۱.

(۷) عارف قزوینی، کلیات دیوان عارف قزوینی، ص ۳۲۲.

روز پیش حوالهٔ دو بیست و چهل تومان رسید؛ ولی به هیچ نرسید. همچو گمان کرده بودم که اگر بدهند همهٔ آن را خواهند داد و بنده هم بعد از پرداخت قروض خود به قزوین رفته و خود را از طلسم افتادگی در همدان آزاد خواهم نمود.^(۱) در یادداشتی در روزنامهٔ گلگون^(۲) و نیز در نامه‌ای به میرزا علی‌خان منشی‌الملک در سال ۱۳۰۷ تبخیر «مسافرت همدان» را به کار برده است، نه تبعید: «اگرچه خیال داشتم در ضمن مسافرت همدان شرح حال غم‌ام را بدون کم و زیاد آنچه را که در این مدت توقف یک سال از دور و بر شنیده‌ام بنویسم.»^(۳) در نامه‌ای که برای جمال‌زاده از استانبول به برلن فرستاد دربارهٔ یکی از دوستان مشترکشان گفته: «در این مدت توقف در اسلامبول دستش معالجه نشد.»^(۴) عارف کلمهٔ «توقف» را در همهٔ آثارش به سیاق همان روزگار به معنی «اقامت موقت» یا «سکونت» استفاده کرده است. در نامه‌ای به رعدی آدرخشی (اردیبهشت ۱۳۰۷) نوشته: «از مژدهٔ توقف تهران شما هم خوش وقت و هم دل‌تنگم.»^(۵) در نامه‌ای به تاریخ ۲۷ بهمن ۱۳۰۹ به منوچهرخان منوچهریان نوشت: «الان قریب چهار سال یا بیشتر است از روی اختیار یا اجبار یا ناچاری بوده که در بدترین شهرهای ایران که صد سال از عادات و اخلاق همین ایران و ایرانی کنونی هم دور مانده‌اند توقف کنم.»^(۶) قید «به اجبار» و «ناچاری» در جملهٔ فوق به معنای تبعید بودن نیست؛ زیرا عارف معتقد بود دست طبیعت خمیرهٔ او را در فلاکت و آوارگی سرشته و سرنوشتش در مدار جبری نیرومند احاطه شده؛ به همین دلیل مایل بود شرح حال و تاریخچهٔ دورهٔ آزادی‌خواهی‌اش را با عنوان «مسافرت‌های اجباری و اختیاری در ایران» به قلم آورد. اگر کسانی قید «به اجبار» را در این مکاتبه اشارهٔ عارف به تبعید بدانند ناچارند بپذیرند که عارف از ایام جوانی تا مرگ، دست‌کم در بیست شهر ایران تبعید بوده است!

در بخش‌هایی از نامه‌هایش که فقراتی از درخواست‌ها و تقاضاهای دوستانش را نقل می‌کند شاهدیم که از او تمنا کرده‌اند به تهران یا تبریز برود. دعوت از شخصی که به ناگزیر در تبعید به سر می‌برد خلاف قوانین و منطق است. در نامهٔ یادشده به رعدی آدرخشی در پاسخ به بازگشتش به تهران گفته: «در خصوص نبودن من در

(۱) نامه به غفاری در سال ۱۳۱۰. عارفنامهٔ هزار، ص ۱۸۰.

(۲) سال اول، پنج‌شنبه، ۲۳ فروردین ۱۳۰۷، شمارهٔ ۳، ص ۳.

(۳) نامه‌های عارف قزوینی، هرمس، ص ۲۲۷.

(۴) محمدعلی جمال‌زاده، هزار پیشه، تهران، علمی و زوار، ۱۳۲۶، ص ۹.

(۵) «نامهٔ مهم عارف به رعدی آدرخشی»، آینده، سال پانزدهم، خرداد _ مرداد ۱۳۶۸، شماره‌های ۳-۵، ص ۳۹۸.

(۶) نامه‌های عارف قزوینی، هرمس، ص ۵۳.

تهران و انتظار کشیدن سرکار که شاید در زمستان تهران آمده و یأس از آن اسباب تأسف سرکار نباشد؛ من از این جهت هیچ‌گونه تأسفی ندارم.»^(۱) در نامه‌ای که سال ۱۳۰۸ علی بیرنگ از تبریز به عارف نوشته می‌خوانیم:

خواستم بنویسم که فوری به آذربایجان حرکت کن، دیدم که کلبه محقر و درویشی ما و اصول زندگانی ما لایق قدر عارف نیست و [میان] خیالات بنده با خیالات عارف تفاوت از زمین تا آسمان است.^(۲)

از آنچه بیرنگ از محتوای نامه قبلی عارف نقل می‌کند پیداست که عارف قصد داشته به تبریز برود؛ اما با رسیدن نامه‌ای از بیرنگ، دچار سوءتفاهم شده و سپس با بهانه‌جویی برای پرهیز از تصدیع میزبان، دعوت به تبریز را نپذیرفته و بیرنگ چنین پاسخ داده:

خیال فرموده‌اید ما قرض می‌کنیم یا اینکه فرش خود را فروخته و در عوض قرض می‌دهیم... خانه خیالات سوء و بی‌جهت خراب که هم خود عارف و هم خانه دوستان او را خراب کرده. من آن خیالات عارف را ندارم که هیچ‌چیز را در خیال خود بزرگ کرده و کم‌کم بالاخره لباس حقیقت به او پوشانیده تا به جایی برسد که بگویم یا بنویسم... اولین بی‌شرف عالمیم اگر خدمت عارف را افتخار خود ندانیم.^(۳)

در نامه‌ای به میرزا ابراهیم ناهید (سال ۱۳۰۹) نوشته:

هرچه فکر می‌کنم ده پانزده روز به تهران، هم برای دیدن پایتخت مملکت و هم دیدار چند نفر از دوستانم از قبیل مرحوم میرزا سلیمان خان بیایم، باز [خیال] مرا منصرف می‌کند؛ همان خیالاتی که مرا گوشه‌نشین کرد. بالاخره در این شهر بی‌همه‌چیز خواهم مرد.^(۴)

در پاسخ به غفاری که او را به تهران خوانده بوده نوشت: «اگر خواستم بهار بیایم برای تدارک منزل اطلاع دهم. لازم است عرض کنم تا زنده‌ام آرزومند دیدن تهران نیستم؛ بلکه از اسم آن هم بیزار هستم.»^(۵) اواخر سال ۱۳۰۹ در نامه‌ای به غفاری نوشت: «چهار روز پیش آقای ناهید با جمعی به منزل من آمده فرمودند عزم کرده‌ام

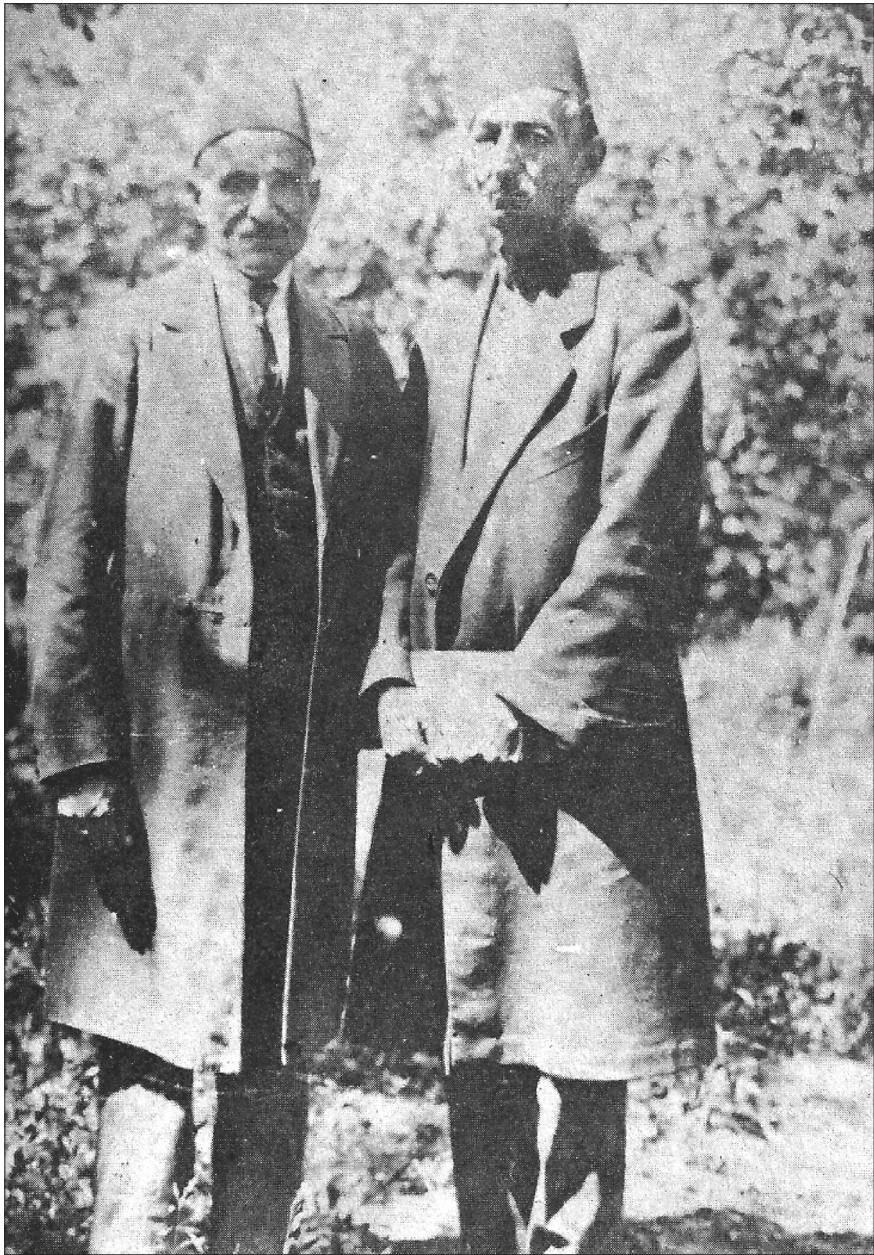
(۱) آینده، سال پانزدهم، خرداد - مرداد ۱۳۶۸، شماره‌های ۳-۵، ص ۳۹۸.

(۲) خاطرات عارف قزوینی، ص ۳۸۷.

(۳) همان، صص ۳۸۷-۳۸۹.

(۴) رودکی، مهر ۱۳۶۰، شماره ۵۰، ص ۱۰.

(۵) عارفنامه هزار، ص ۱۷۸.



• عارف قزوینی و دکتر بدیع، همدان ۱۳۰۹ شمسی
 یادداشت عارف بر این عکس: در سه سال پیش که تازه وارد همدان شدم حاکم همدان، دولتشاهی،
 به‌اصرار این عکس من و دوست من آقای دکتر بدیع‌الحکما را انداخت

تو را به تهران ببرم. ناچار تشکر کرده گفتم این مسافرت سرکار باعث خجالت من است؛ برای اینکه من خیال آمدن به تهران را هم نمی‌خواهم کرده باشم؛ تا چه رسد به اینکه حقیقتاً بخوام به تهران بیایم.»^(۱)

میرزا ابراهیم ناهید در این سفر به او پیشنهاد کرد در مقام یکی از اعضای اصلی هیئت تحریریه ناهید او را یاری دهد و مسئولیت نیمی از صفحات روزنامه را بر عهده بگیرد؛ اما عارف نپذیرفت. بیرنگ نیز با توجه به خُلقیات عارف در نامه‌ای تصمیم او در ردّ این همکاری را با این استدلال که «در اندک مدتی میانه به هم خورده، آن وقت ممکن بود اسباب همه‌گونه افتضاح بشود»^(۲) درست دانست.

۳. در شعرهایش هیچ سخنی از تبعید نگفت و حتی پس از قتل تیمورتاش در مهر ۱۳۱۲ مثنوی‌ای سرود و تیمورتاش را به دلیل خیانت به شاه و میهن سزاوار مکافات دانست و در پایان مثنوی با این بیت‌ها به ستایش رضاشاه پرداخت:

همان به که این رشته کوتاه کنم	دعا بر بقای شهنشه کنم
شهنشه پرستان درین مردمند	که در کشور خویش سردر گمند
دعاشان به درگاه پروردگار	جز این نیست درباره شهریار
که شه را دهد عمر چندان خداهش	که هر خائنی را نشانده به جاش
کند شرّ بیگانه زین آب و خاک	کند دشمن خانگی را هلاک
خدایا به ره آر گمراه را	صد و بیست سال عمر ده شاه را ^(۳)

عارف به‌رغم پاره‌ای انتقادات به سیاست‌های رضاشاه و تباہکاری‌های قزاقان تحت امرش تا پایان عمر دوستدار او باقی ماند. کدام تبعیدیِ محبوس در غربت به جان شخصِ نخست مملکت و عامل تبعیدش دعا می‌کند؟

۴. تبعیدی‌ها موظفند دائم خود را به مقامات محلی معرفی کنند. در هیچ‌یک از نوشته‌جات به دست آمده از عارف سخنی در این باب نمی‌بینیم.

۶. در دوزخ جسمِ نافرمان: رنجوری و مرگ

ویران شدن تدریجی‌اش در عکس‌هایی که در طول شش سال اقامت در همدان از او برداشتند پیداست؛ به‌ویژه عکسی که جوانی زرتشتی و اهل کرمان به نام سهراب فرامرزی اردیبهشت سال ۱۳۱۰ از او گرفت و نخستین بار در مجله دختران ایران^(۴)

(۱) همان، صص ۱۸۵-۱۸۶.

(۲) خاطرات عارف قزوینی، ص ۳۸۵.

(۳) تصحیح دیوان عارف و تحقیق در احوال وی (رساله دکتری)، ص ۲۹۰.

(۴) سال اول، ۱ مرداد ۱۳۱۰، شماره اول، ص ۳۷.

گراور شد و سال‌ها بعد به خطا آخرین عکس او چند روز پیش از مرگ تلقی شد.^(۱) خودش گفت: «آن را بهتر از سایر عکس‌های خود می‌دانم؛ برای اینکه محسوس است رو به مرگ می‌رود.»^(۲) پیکر سخت نحیف و چشمان بی‌رمقش دیگر شباهتی به شاعر سرکش گذشته نداشت و عینک نیز به سوی دیده‌اش نمی‌افزود. محمدعلی جمال‌زاده او را در خانهٔ بدیع‌الحکما دید و نیم‌قرن بعد دربارهٔ آن دیدار گفت:

بسیار پیر و لاغر شده بود، عبا به دوش و کلاه نمدی بر سر... گریه‌ام گرفت و او هم اشک‌ریزان مرا در آغوش گرفت. مجلس پُرتأثیری بود؛ به طوری که همسر من هم که اصلاً آلمانی است به گریه افتاد.^(۳)

ناپرهیزی در مجالس عیش سال‌های جوانی و میان‌سالی جسمش را سخت فرسوده بود؛ در بُرهه‌ای حتی به سوزاک مبتلا شد. تب و لرزهای مداوم ناشی از مالاریا، سرفه‌های خشک و طولانی، بی‌خوابی، انسدادِ مجاری ادرار، افراط در باده و افیون اوضاعش را وخیم‌تر می‌کرد. رقیبان و دوستان و حتی معشوقهٔ استانبولی‌اش از مرزشکنی‌هایش در این باب قصه‌ها داشتند.^(۴) در یکی از آخرین نامه‌هایش به رضازاده شفق نوشت: «مشروب‌فروشی که همیشه از او عرق می‌خرم دیگر به من نسیه نمی‌دهد.»^(۵) پیشتر در ابیاتی زندگی‌اش را خلاصه کرد:

سرشارم هر شب از می و لیک از خماری‌اش
هر بامداد ناله و فریاد می‌کنم^(۶)

نیز:

تمام عمر به میِ همنشین شدی عارف
چه دوستی است که با نطفهٔ زنا کردی^(۷)

-
- (۱) کلیات دیوان عارف قزوینی، به‌اهتمام سیف آزاد، تهران، چاپخانهٔ تابان، ۱۳۲۷، ص ۹.
(۲) عارفنامهٔ هزار، صص ۳۹-۴۰.
(۳) «دربارهٔ عارف قزوینی»، راهنمای کتاب، سال بیستم، آبان دی ۱۳۵۶، شماره‌های ۸-۱۰ صص ۶۹۳-۶۹۴؛ نیز بنگرید به: «رودکی، مهر ۱۳۶۰، شمارهٔ ۵۰، ص ۱۰.
(۴) «عیب عارف می‌خوارگی و سایر اعتیاداتش بود.» (کلنل علینقی وزیر، سپید و سیاه (مخصوص نورو)، سال ۱۲، جمعه، ۲۸ اسفند ۱۳۴۳، شمارهٔ ۶۰۲، صص ۲۵-۶۴؛ «عارف دشمنی بزرگ‌تر از خود برای خویش نداشت. مشروب و انواع مُخدر او را بیمار کرده بود.» (سپید و سیاه، چهارشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۵۰، شمارهٔ ۴ (شمارهٔ مسلسل ۹۳۳)، صص ۴-۵)؛ نیز: پنجاه خاطره از پنجاه سال، صص ۴۷-۵۱.
(۵) خاطرات نیم‌قرن روزنامه‌نگاری، ص ۶۲.
(۶) دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، به‌کوشش صادق رضازاده شفق، ص ۱۸۵.
(۷) همان، ص ۲۰۰.



• عایشه استانبولی، تهران (عکس از: منوچهر قریبی نژاد)

سال‌ها خشم فروخورده و شدت یافتن احساس تنهایی، به پرخاشگری و خودتخریبی و افسردگی او دامن می‌زد. وقتی بدیع‌زاده از او خواست تصنیف «گریه کن که گر سیلِ خون‌گری ثمر ندارد» را برای آموختن ضرب آهنگش بخواند پاسخ داد: «عارف مرده. من شیخ ابوالقاسم قزوینی هستم. او هم مرده؛ فقط اسکلتی از او باقی است.»^(۱) و در محفلی دیگر وقتی عبدالله طالع همدانی تصنیف فوق را خواند عارف با خشم و بغض فریاد کشید: «بس است! خفه‌شو! دیگر نخوان! من طاقت شنیدن این تصنیف را ندارم.»^(۲)

در یکی از آخرین غزل‌هایش که با فعل «نداشت» ردیف شده حاصل و حسرتِ ایام عمر را ترسیم کرد: معتقد بود «وجدان» و «وطن‌پرستی» در قامت دشمنانی پولادپنجه او را به زانو درآورده‌اند و در مملکتی که مردمانش «بی‌عفت و خطاروش و بدگهر»ند بیهوده «تخم حقیقت و راستی» را در شوره‌زار پاشیده و اکنون نتیجه غایبی زندگي پنجاه ساله‌اش چیزی جز قطره‌های خونین اشک و اندوهی خانه‌سوز

(۱) گلبانگ محراب تابانگ مضراب، ۸۴-۸۵.

(۲) پرنیل، سال اول، تابستان ۱۳۸۶، شماره ۱، ص ۵۴.

نیست. هستی‌اش رو در خاموشی داشت؛ اما «عشقِ وطن» تا واپسین نفس در جان‌ش شعله می‌کشید:

تا آن دقیقه‌ای که نکرد استخوانم آب
از سر هوای عشقِ وطن، دست برداشت^(۱)

۶-۱. یک نالهٔ دگر باقی‌ست: واپسین روزها

روزهای تراژیک و پایانی زندگی عارف در همدان با بیم و امید گذشت؛ بیم از آنکه ملت با گذر از خدمات او در دورهٔ آزادی‌خواهی و فریفته شدن به گزارش دروغین معارضان از شخصیت و دستاوردهایش، او را ناشناخته و مغفول گذارند و امید بدانکه آیندگان حق وی را ادا کنند و دریابند که آوارگی و رنج‌های او نتیجهٔ عشق به آزادی و ایران‌دوستی بوده است.

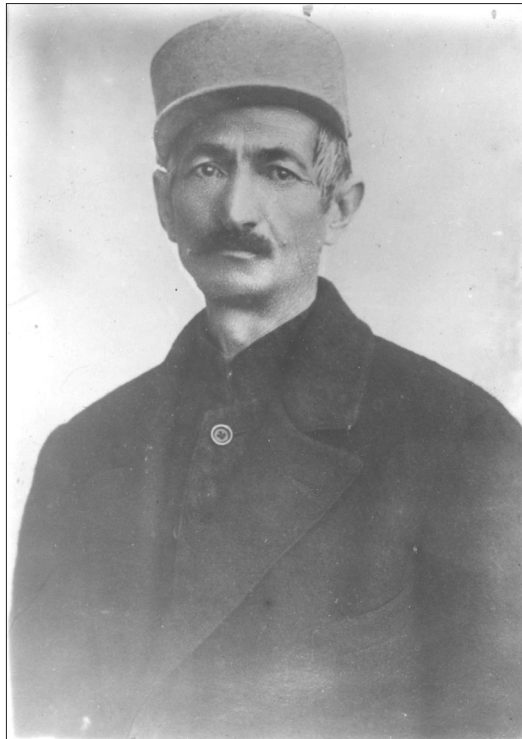
در وجه جسمانی بیماری‌های عفونی کهنه و پرداختن بی‌محابا به دود و دم برونشیت مزمنش را تشدید کرد و سرانجام سرطان ریه چنگ در حلقومش انداخت.^(۲) در وجه روحی، افسردگی و سرخوردگی و گونه‌ای تحقیرشدگی به سبب ناتوانی در گذران معیشت برای شاعر مغرور خُردکننده بود. ابن‌قتیبهٔ دینوری در عیون‌الاحبار آورده: «الْغَنَى فِي الْغُرْبَةِ وَطَنٌ، وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ»^(۳) (ناداری در وطن غریت است و دارایی در غریت وطن) عارف در وطنش غریب اندر غریب بود. وقتی در مثنوی بلندش می‌سرود رختخواب و فرش و دیگ و میز و صندلی‌اش از حاجی وکیل و کیوان و اقبالی و دکتر بدیع است، علاوه بر اعترافی حق‌گزارانه دربارهٔ حامیانش در همدان، زیست محقرانه‌اش را به رخ مخالفانش می‌کشید. از جهان و جهانیان دامن درهم چیده بود و شتابناک به سوی مرگ می‌رفت. معزالدین مهدوی که چند روز پیش از مرگ عارف به ملاقاتش رفت، اوضاع را چنین توصیف کرد: «منزلش محقر و او زیر کرسی نشسته و به سُرَفه کردن مشغول بود. چند عدد صندلی سفری فرسوده کار پرورجد هم در کنار اتاق گذاشته بودند که بعضی واردین از آن استفاده می‌کردند. چون وارد شدم بعد از سرفه کردن‌های متوالی رو به من کرد و با لحن زننده‌ای گفت: اینجا آمده‌ای کثافت ببینی؟ چرا آمده‌ای؟»^(۴) میرزا مهدی‌خان بدیع‌الحکما در نامه‌ای به هزار شیرازی دربارهٔ ماه‌ها و روزهای پایانی زندگی عارف نوشت:

(۱) کلیات دیوان ابوالقاسم عارف قزوینی، به کوشش عبدالرحمان سیف آزاد، ص ۴۴۰.

(۲) امیرمحمود بدیع: «عارف از بیماری سرطان که گریبان‌گیر حلقش شده بود رنج می‌برد.» (پرنیان، سال اول، تابستان ۱۳۸۶، شماره ۱، ص ۵۱).

(۳) عیون‌الاحبار، شرح و ضبطه و علق علیه و قدّم له و رتّب فهارسه الدكتور یوسف علی طویل، بیروت، دارالکتب العلمیة، الطبعة الأولى، ۱۴۰۶هـ/۱۹۸۶م، الجزء الاول، ص ۳۵۲.

(۴) داستان‌هایی از پنجاه سال، ص ۱۰۴.



• عارف قزوینی، همدان، ۱۳۰۸ شمسی

عارف در گوشه‌ای با کمال سختی ولی شرافتمندانه به سر می‌برد؛ البته این‌گونه زندگانی، روز به روز از قوت بدنی او می‌کاست. چند مرتبه به مالاریای سختی هم مبتلا شد، تریاک هم که به موجب دستور من روزی چند نخود می‌کشید رو به تزاید گذاشت. درمان دردهای او غیرممکن بود. از اوایل دی‌ماه حالات معظم‌الیه روز به روز بدتر شد. آنچه تدبیر به عمل آمد بی‌فایده، فقط نگهداری از او می‌شد. تاریخ بیستم دی حالت او کاملاً یأس‌آور بود؛ یعنی علائم مرگ آشکار گردید. چون بعضی دوستان او از تهران تلگرافاً وعده آمدن و زیارت ایشان را داده بودند و آن مرحوم فوق‌العاده انتظار دیدار ایشان را داشت با تدابیر ممکنه تا دوم بهمن از او نگاهداری شد. ده روز آخر، آقای رئیس محترم بلدیه، آقای مستنطق دیوان عالی جزا، آقای اقبالی، آقایان اسدالله‌خان و مرتضی‌خان نیکو و دو سه نفر دیگر از اشخاص محترم همدان اغلب بلکه دائم در خدمت عارف نشسته بودند. خود بنده و معاونم نیز در خدمت‌گزاری و پرستاری مشغول؛ تا ساعت آخر حواس و افکارش به‌جا ابداً تغییری پیدا نکرد.^(۱)

(۱) عارفنامه هزار، ص ۲۴۱.

اکبر نجار مشهور به اکبر وطنی که عارف از او خواسته بود تابوتش را بسازد احوال عارف در هفته‌ها و آخرین روز زندگی را چنین توصیف کرده است:

مزاجش کار نمی‌کرد. دکتر بدیع دستور به تنقیه داده بود؛ ولی آقا حاضر به این کار نمی‌شد. گاه به شدت تب می‌کرد و هذیان می‌گفت... پهلوهایش را ضمد می‌مالیدم. می‌گفت: «تو را به اندازه کلنل پسیان دوست دارم.»
آخرین روز زندگی آقا بود. دیدم خیلی رنگش رفته و دارد عرق می‌ریزد. گفتم: «چته آقا؟» دیدم نمی‌تواند جواب بدهد. فوراً به منزل دکتر بدیع رفتم و او را به بالین آقا آوردم. نبض آقا را گرفتم و قطع امید کردم. اقبالی نیز آمد و آقا پس از مدتی درگذشت.^(۱)

۶-۲. شب واقعه: مرگ شاعر چموش

او شنبه حوالی ساعت دوازده^(۲) نیم‌شب سی‌ام دی‌ماه هزار و سیصد و دوازده درگذشت و شاید در ساعت آغازین بامداد یکشنبه یکم بهمن. تا حدود جست‌وجوهای نگارنده همه محققان روز مرگ عارف را دوم بهمن دانسته‌اند و این خطا ظاهراً از نامه بدیع‌الحکما به هزار شیرازی ریشه گرفته؛^(۳) اما تقویم آن سال نشان می‌دهد که شنبه

(۱) نورمحمدی، مهدی. عارف قزوینی: نغمه‌سرای ملی ایران، قزوین، انتشارات عبید زاکانی، ۱۳۷۸، صص ۳۴۴-۳۴۵.

(۲) نامه بدیع‌الحکما به هزار شیرازی (عارفنامه هزار، ص ۲۴۲)؛ ادوارد براون، تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه محمد عباسی، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۷، ص ۲۳۶؛ «دو روز بعد به من اطلاع دادند که عارف ساعت دوازده شب گذشته درگذشته است.» (داستان‌هایی از پنجاه سال، ص ۱۰۴).

(۳) عارفنامه هزار، صص ۲۴۱-۲۴۳.

بنده در مصاحبه‌ای با خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) در تاریخ سی‌ام دی ۱۳۹۸ گفتم: «روز مرگ عارف را همگان به نادرست ظهر دوم بهمن ۱۳۱۲ نوشته‌اند؛ اما او شنبه حوالی ساعت دوازده نیم‌شب سی‌ام دی‌ماه درگذشت و شاید در ساعت آغازین بامداد یکشنبه یکم بهمن. تشییع جنازه‌اش هم صبح یکشنبه بوده است.» (لینک خبر: <https://www.isna.ir/news/98103023325/>) در رساله‌ام با اسناد کافی و به تفصیل به این موضوع پرداخته‌ام و همچنین در سخنرانی‌ام در مراسم نهمین دوره جایزه استاد محبتیایی درباره روز مرگ عارف سخن گفتم. متأسفانه آقای مهدی نورمحمدی در گفت‌وگویی با خبرگزاری مهر به تاریخ بیست و نهم آذرماه ۱۳۹۹ خود را به جایی زده‌اند که در مقاله «خار دان آن را که خرما دیده‌ای» نشانی‌اش را داده‌ام و «کشف روز دقیق درگذشت شاعر مشروطه» را نیز به نام خودشان جا زده‌اند (لینک خبر: mehrnews.com/xTmNv) بی‌گمان از این پس نیز کشف بعضی منابع و نتیجه تحقیقات من در باب عارف را به نام خودشان قالب خواهند کرد؛ فی‌المثل بدون اینکه مقالات مرا دیده باشند ناگهان از غیب تاریخ نامه‌ها و کنسرت‌های عارف و خطاهای بی‌شمار کتاب‌هایشان در چاپ‌های احتمالاً بعدی تصحیح می‌شوند و نتیجه پژوهش‌ها و عرق‌ریزان روحی ایشان نام می‌گیرد.

سی‌ام دی بوده است و دوشنبه دوم بهمن. بدیع‌الحکما و معزالدین مهدوی به صراحت از تشییع جنازه او در صبح یکشنبه سخن گفته‌اند؛^(۱) بنابراین، روز مرگ او دوم بهمن نمی‌تواند بود. روزنامه شفق سرخ نیز چهارم بهمن در گزارش مرگ عارف نوشت: «به قرار تلگرافی که از همدان رسیده عارف اول بهمن ماه دار فانی را وداع گفته.»
بیت:

ستایش مر آن ایزدِ تابناک
که پاک آمدم، پاک رفتم به خاک

که مصراع نخستش به صورت «سپاسم به درگاهِ یزدانِ پاک» نیز ضبط شده سروده عارف نیست و از کتاب عارف و ایرج (ص ۲۸) به بعضی چاپ‌های دیوان عارف راه یافته و آخرین بیت او دقیقی پیش از مرگ تلقی شده و این سخن سپانلو که «بیتی از اشعار مفقودشده‌ای است که ظاهراً در اواخر عمر در همدان به سبک شاهنامه فردوسی سروده است»^(۲) از حدس‌های بی‌پایه است.

۶-۳. نماز بر جنازه

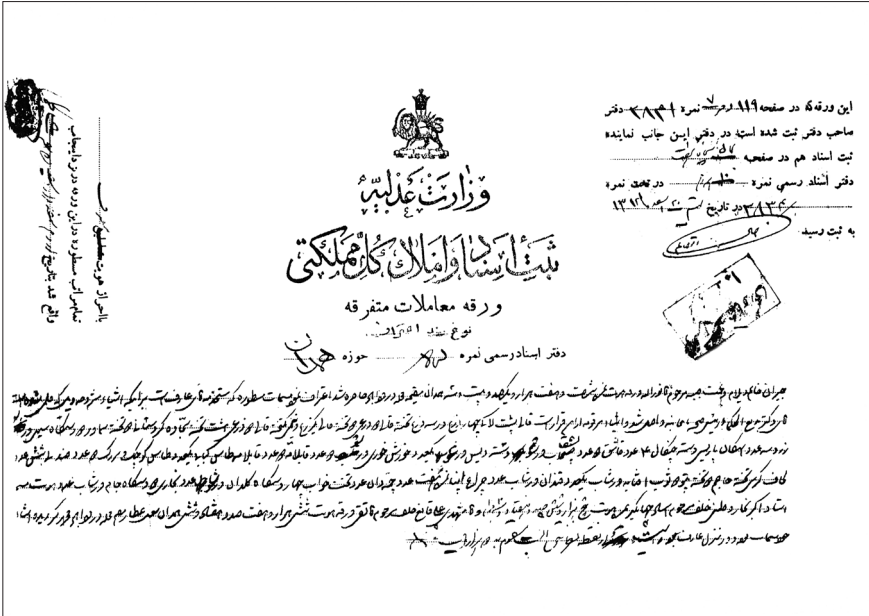
اگرچه پیش و پس از مرگ عارف همیشه شایعاتی نظیر دفن لاشه سگ در امامزاده بروجرد حول او جریان داشت، سگ‌بازی و باده‌گساری بی‌حساب و زیست لابلالی‌وارش را همه شاهد بودند و کسانی دندان به هم می‌ساییدند تا از جنازه‌اش انتقام بکشند. علمایی که از آفات اخلاقی حکیم متفرعن بی‌خبر بودند «دفن شاعر شراب‌خوار را نزدیک بوعلی‌سینا مخالف شأن و مقام این مقبره و آرامگاه دانستند»^(۳) و حاضر نشدند در مراسم تدفین او زیر تابوتش بروند. حسن فاتح روز مرگ عارف در همدان حضور داشته است:

در خانه یکی از بستگان که از روحانیون معروف همدان بود نشسته بودیم؛ ناگهان شخصی وارد اتاق شد و گفت عارف فوت شده است و به دنبال یک روحانی هستند که برای او نماز میت بخواند. یکی از روحانیون شروع کرد به بدگویی از عارف و ادای جملات مخلوط به عربی و فارسی که گویا مفهومش این بود که عارف کافر و بی‌دین بوده و چه و چه. اکثر حاضران هم با او موافق بودند. ناگهان صاحب‌خانه حرف همه را قطع کرد

(۱) همان صص ۲۴۱-۲۴۳؛ نیز: داستان‌هایی از پنجاه سال، ص ۱۰۴.

(۲) دیوان عارف قزوینی، تدوین محمدعلی سپانلو، ص ۴۱.

(۳) داستان‌هایی از پنجاه سال، ص ۱۰۴.



• صورت اسباب و اثاثه بازمانده از عارف قزوینی

و گفت تا حدود اطلاع ما عارف مسلمان و مسلمان زاده بوده و پدرش معمم، خودش هیچ وقت منکر اسلام نبوده؛ بنابراین، وظیفه هر مسلمان واجد شرایطی است که برای او نماز میت بخواند.^(۱)

حسن فاتح دایبی ابوالحسن بنی صدر بود و روحانی‌ای که بر جنازه عارف نماز گزارده سید نصرالله بنی صدر (صدرالعلمای همدانی) بوده است.

۶-۴. مشایعت تا گورگاه

جنازه عارف صبح یکشنبه در تابوتی آذین‌بسته با گل بر دوش دوستداران و سران شهر^(۲) به آرامگاه بوعلی سینا رفت که موقت دفن شود تا پس از احداث خیابان پهلوی بنایی بر گورگاهش ساخته شود. دوستانش نخست تصمیم گرفتند عارف را در آرامگاه باباطاهر دفن کنند. علاوه بر مخالفت‌های محلی با دفن عارف در آرامگاه بوعلی سینا، علی‌اصغر حکمت، وزیر معارف وقت، نیز ضمن مخالفت با این پیشنهاد امر کرده بود به‌فوریت شاعر زبان‌دراز را گوشه کناری دور از چشم در خاک کرده غائله را

(۱) «عارف قزوینی و محمدتقی بهار (ملک الشعراء)»، ایران‌شناسی، سال نهم، پاییز ۱۳۷۶، شماره ۳، صص ۴۸۰-۴۸۱.

(۲) بنگرید به: نامه بدیع‌الحکما به هزار شیرازی (عارف‌نامه هزار، ص ۲۴۳).

بخوابانید. فریدالدوله گلگون (رئیس بلدیة همدان)، حسن اقبالی و حیدری (فرماندار کل) به لطایف‌الحیل و این وعده واهی که به زودی اهالی قزوین جسد شاعر را به زادگاهش خواهند برد، یا چنانکه عارف آرزو داشت استخوان‌هایش در خاک تبریز به خاک خواهد رفت عارف را موقت در جوار بوعلی‌سینا دفن کردند.^(۱) کسروی در پیشانی یکی از مقالاتش با نام «آذربایگان» که به عارف هدیه کرده با اشاره به سفرش در سال ۱۳۰۸ به همدان از علاقه عارف به آذربایجان سخن گفته است:

عارف پشت به جهان و جهانیان زده و در گوشه همدان روزگار می‌گذراند؛ ولی چند چیز است که دل عارف ترک آن‌ها را نگفته و دمی از یاد آن‌ها غافل نیست؛ از جمله عارف فریفته سرزمین ما آذربایگان است و چون با یک تن آذربایجانی می‌نشیند پیوسته به ثنا و ستای آن سرزمین تر زبان است.^(۲)

به روایت طالع همدانی سال ۱۳۳۰ که مهندس هوشنگ سیحون طرح بازسازی آرامگاه بوعلی را پیش می‌برد کارگران مجمه و بقایای استخوان‌های بوعلی و ابوسعید دخدوک را از خاک بیرون کشیدند. حسین پدیدار، سرکارگر طرح، سیحون را از محل گور عارف آگاه کرد. استخوان‌های عارف را یافتند و سیحون مزار او را مقابل در ورودی مقبره بوعلی قرار داد^(۳) و سرانجام، دربه‌دری‌های شاعر ملی به پایان رسید. ماترک سخت مختصر و عاریتی او در تاریخ بیستم اسفند ۱۳۱۲ با حضور دکتر بدیع و جیران و اکبر نجار وطنی و آقا مشهدی علی قانع طی صورت‌محضری رسمی در صفحه ۱۱۹ دفتر ۷ با نمره ۲۸۴۱ در دفتر صاحب دفتر ثبت شد. (صفحه ۵۷ دفتر نماینده ثبت اسناد، دفتر اسناد رسمی نمره ۱۰ همدان در تحت نمره ۲۸۳۴). بدیع‌الحکما این وسایل را صد تومان فروخت و به جیران داد.^(۴)

(۱) داستان‌هایی از پنجاه سال، ص ۱۰۴.

(۲) کازوند کسروی، به کوشش یحیی ذکا، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۲، ص ۳۱۳.

(۳) پونین، سال اول، تابستان ۱۳۸۶، شماره ۱، ص ۵۵.

(۴) صورت اسباب‌های بازمانده از عارف: «قالی پشت‌لاکی چهار ذرع در سه ذرع تخته، قالی دو ذرعی دو تخته، قالی یک ذرع و نیمی یک تخته، قالی دو ذرعی هشت تخته، سجاده کردستانی دو تخته، سماور دو دستگاه، سینی ورشو زرد سه عدد، استکان پارسی دسته، چنگال چهار عدد، قاشق دو عدد، بشقاب ورشو سه دسته، دیس ورشو یک عدد، خورش خوری ورشو دو عدد، قابلامه دو عدد، قابلامه طاس کبابی یک عدد، طاس کوچک و بزرگ دو عدد، صندلی شش عدد، لحاف کرسی تخته، جاجیم دو تخته، پتو دو ثوب، آفتابه و رشاب یک عدد، قندان و رشاب عدد، چراغ لمپا نمره هفت عدد، چمدان عدد، تخت‌خواب چهار دستگاه، گلدان ورشو عدد، بخاری دو دستگاه، جام و رشاب عدد.» «مدارکی درباره عارف قزوینی»، آینده، سال هجدهم، مهر- اسفند ۱۳۷۱، شماره‌های ۷-۱۲، ص ۴۵۱؛ نیز بنگرید به: نامه بدیع‌الحکما به هزار شیرازی (عارفنامه هزار، ص ۲۴۳).



• عارف قزوینی (عکس از: سهراب فرامرزی)، همدان، اردیبهشت سال ۱۳۱۰ شمسی

اکنون که پس از قریب یک قرن، از چشم‌انداز تجربه‌های تاریخی به فراز و شیب زندگی عارف و کارنامهٔ زیستی و فرهنگی‌اش می‌نگریم مردی عبوس و تلخ‌کام می‌بینیم که در روزگاری پُراشوب و گاه محنت‌زده روزگار کرانه کرد، رگبار دشنام و تحقیر را به روی مردمانی که سفیه و سفله می‌خواندشان گشود، عصیانگرانه بر خویش و دیگران تاخت، ترجیح داد در کنج انزوا چشم در چشم مرگ بدوزد؛ اما در پایتخت مملکت بر بساط عافیت ننشیند. آوارگی و زندگانی مشقت‌بار و تراژیکش نتیجهٔ صراحت بیان و عریانی عملش در مواجهه با ارباب قدرت و پرهیز از هرگونه مماشات، و نشان آزادمنشی و پاکبازی در راه آرمان‌های میهنی بود.^(۱) کنار نیامدنش با قدرت و مناعتش می‌تواند سرمشق امروزیان و آیندگان باشد. شعرش این نکته را به اثبات رساند که غریزه و صدق عاطفی گاه بر فراز قواعد و قوانین ادبی می‌تواند جایگاه یک سراینده را در سپهر ادبی سرزمینش ارتقا بخشد. و در پایان شاید بتوان زندگی‌اش را چنین خلاصه کرد: عصیانگری عبوس و آزاده که در سوءظن زیست.

(۱) «من هیچ‌وقت یک آدم ملاحظه‌کار یا محافظه‌کاری نبوده و نیستم و بی‌پروایی کار مرا به اینجا کشانده است» (عارفنامهٔ هزار، ص ۲۰۵).

منابع

کتاب:

- آذری، علی. قیام کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان، تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۴۴.
- ابن‌قتیبۀ دینوری. عیون‌الخبار، شرح و ضبطه و علق علیه و قدّم له و رتّب فهارسه الدكتور یوسف علی طویل، بیروت، دارالکتب العلمیة، الطبعة الأولى، ۱۴۰۶هـ/۱۹۸۶م، الجزء الاول.
- بدیع‌زاده، سیدجواد. گلبنگ محراب تا بانگ مضراب، به کوشش الهه بدیع‌زاده، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰.
- براون، ادوارد. تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۷.
- پورعظیمی، سعید. تصحیح دیوان عارف قزوینی و تحقیق در احوال وی (رسالهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه خوارزمی، ۱۳۹۷).
- جمالزاده، محمدعلی. هزار بیشه، تهران، علمی و زوّار، ۱۳۲۶.
- حائری، سیدهادی. آثار منتشرنشدهٔ عارف قزوینی، تهران، جاویدان، ۱۳۷۲.
- سپانلو، محمدعلی. چهار شاعر آزادی، تهران، نگاه، ۱۳۶۹.
- سینتا، عبدالحسین. اشعار عبدالحسین سینتا، گردآورنده: گوهرتاج سینتا، اصفهان، چاپخانهٔ امامی، ۱۳۴۱.
- صفایی، ابراهیم. پنجاه خاطره از پنجاه سال، تهران، جاویدان، ۱۳۷۱. / خاطره‌های تاریخی، تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۶۸.
- عارف قزوینی، ابوالقاسم. دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، به کوشش صادق رضازاده شفق، برلین، چاپخانهٔ مشرقی، ۱۳۰۳. / کلیات دیوان عارف قزوینی، به اهتمام عبدالرحمان سیف آزاد، تهران، چاپخانهٔ تابان، چاپ ششم، ۱۳۵۶. / دیوان عارف قزوینی، تدوین محمدعلی سپانلو و مهدی اخوت، تهران، نگاه، ۱۳۸۱. / خاطرات عارف قزوینی، به کوشش مهدی نورمحمدی، تهران، سخن، ۱۳۸۸. / نامه‌های عارف قزوینی، به کوشش مهدی نورمحمدی، تهران، نگاه، ۱۳۹۱. / نامه‌های عارف قزوینی، به کوشش مهدی به‌خیال، تهران، هرمس، ۱۳۹۶.
- عین‌السلطنه (قهرمان میرزا سالور). روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه، به کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۷۴.
- فتحی، نصرت‌الله. عارف و ایرج، تهران، بنگاه انتشارات وطن ما، ۱۳۳۳.
- کسروی، احمد. زندگانی من، تهران، نشر و پخش کتاب، ۱۳۵۵. / کاروند کسری، به کوشش یحیی ذکا، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۲.
- مشفق همدانی، ربیع. خاطرات نیم‌قرن روزنامه‌نگاری، لس‌آنجلس، ۱۹۹۱م.
- مهدوی، سید معزالدین. داستان‌هایی از پنجاه سال، تهران، چاپخانهٔ وحید، ۱۳۴۸.
- نفیسی، سعید. به روایت سعید نفیسی (خاطرات سیاسی، ادبی، جوانی)، به کوشش علیرضا اعتصام، تهران، مرکز، ۱۳۸۱.
- نورمحمدی، مهدی. عارف قزوینی: نغمه‌سرای ملی ایران، قزوین، انتشارات عبید زاکانی، ۱۳۷۸.
- هزار شیرازی، محمدرضا. عارفنامهٔ هزار، شیراز، ۱۳۱۴.

- بدیع همدانی، علیرضا. «آشتی وحید و عارف»، وحید، نیمه دوم اسفند ۱۳۵۷ و نیمه اول فروردین ۱۳۵۸، شماره‌های ۲۵۲ و ۲۵۳.

- جمال‌زاده، محمدعلی. «درباره عارف قزوینی»، راهنمای کتاب، سال بیستم، آبان-دی ۱۳۵۶، شماره‌های ۸-۱۰.

- «خاطرات استاد رسام ارژنگی درباره عارف و نیما و عشقی»، (گفت‌وگوی اسماعیل جمشیدی با رسام ارژنگی)، سپید و سیاه، سال نوزدهم، ۲۲ دی ۱۳۵۰، شماره ۲۳ (شماره مسلسل ۹۵۲).

- سپاسی، محمود. «خاطره‌ای از عارف» رودکی، مهر ۱۳۶۰، شماره ۵۰.

- «شورانگیزترین عشق قرن بیستم» (گفت‌وگوی جمشید صداقت‌نژاد با عایشه استانبولی)، سپید و سیاه، شماره ۴، چهارشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۵۰.

- «عارف قزوینی از قلعه کاظم‌سلطان تا آرامگاه بوعلی» (گفت‌وگوی علی جهان‌پور با امیرمحمود بدیع)، پرنیان، سال اول، تابستان ۱۳۸۶، شماره ۱.

- صفایی، ابراهیم. «یک خاطره از عارف»، نگین، سال سوم، شماره اول (مسلسل ۲۵)، خرداد ۱۳۴۶.

- فاتح، حسن. «عارف قزوینی و محمدتقی بهار (ملک‌الشعراء)»، ایران‌شناسی، سال نهم، پاییز ۱۳۷۶، شماره ۳.

- فیضی، عباس. فرهنگ همدان، سال اول، زمستان ۱۳۷۴، شماره ۴، ص ۳۲.

- کسروی، احمد. «مرگ عارف»، پیمان، سال یکم، شماره ۶، ۱۶ بهمن ۱۳۱۲.

- کیهانی، جعفرشجاع. «چند نامه از عارف قزوینی»، نامه ایران و اسلام، دوره جدید، سال سوم، شماره اول، بهار ۱۳۹۸ (پیاپی ۹).

- «مدارکی درباره عارف قزوینی»، آینده، سال هجدهم، مهر-اسفند ۱۳۷۱، شماره‌های ۷-۱۲.

- مشیری، منصور. «نامه به سردبیر مجله چیستا»، چیستا، سال پنجم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۷، شماره ۹۸.

- «نامه مهم عارف به رعدی آدرخشی»، آینده، سال پانزدهم، خرداد - مرداد ۱۳۶۸، شماره‌های ۳-۵.

- وزیری، قمرالملوک. «اولین کنسرت من و عارف»، موزیک ایران، سال هشتم، شهریور ۱۳۳۸، شماره ۴ (شماره مسلسل ۸۸).

روزنامه

- «خاطرات جیران: خدمتکار مخصوص عارف قزوینی» (گفت‌وگوی قاسم برنا با جیران)، کیهان، ۲۱ آبان ۱۳۴۳، شماره ۶۳۹۰.

- عارف قزوینی. «معامله ما با آثار و افتخارات تاریخی و مقبره استر در همدان»، گلگون، سال اول، پنج‌شنبه، ۲۳ فروردین ۱۳۰۷، شماره ۳.

- «گفت‌وگو با استاد مرتضی نی‌داوود»، گزارش از حسن افرند، آیندگان، سال یازدهم، چهارشنبه ۸ شهریور ۱۳۵۷.